







ورزی، فرح

وداع



دوران هیچ سلطنتی جاودانه نیست

غیر از هنر که تاج سر آفرینش است

وداع - (این دفتر در چهلین روز درگذشت بچاپ رسید)
بمناسبت درگذشت و پرواز ابد سخن سرا استاد
شادروان آقا ابوالحسن ورز

اسکن شد

کتابخانه و اسناد

فهرست

- | | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| ۱۰- بهرامی، توران (شهریاری) | اشاره از امیر بهرامی |
| ۱۱- پورزاهد، حسین (زاهد) | صفیر عشق از بیژن ترقی |
| ۱۲- تبریزی، علیرضا | ۱- احمدی خوانساری، دکتر حسین |
| ۱۳- ترابی، هوشنگ | ۲- ادیب مسعودی |
| ۱۴- ترقی، بیژن | ۳- اسکانی (فارغ) |
| ۱۵- تققرداد، رضا | ۴- اسلامی، دکتر محمد جعفر (فاصد) |
| ۱۶- جلالی مقدم، نعمت (نجم) | ۵- اعتمادی، جلال الدین |
| ۱۷- جلالی نائینی، دکتر سید محمد | ۶- آل یاسین، سیدرضا (همایون کاشانی) |
| ۱۸- جلی، ابوتراب | ۷- الیاسی، سید رضا |
| ۱۹- جواهری وجدی | ۸- انصاری، محمدعلی (واقف) |
| ۲۰- حسامی محولاتی | ۹- انور، سیروس |

- ۲۱- حقیقت، عبدالرفیع (رفیع)
 ۲۲- حقیقت، عبدالصمد
 ۲۳- حمیدی شیرازی، کاظم
 ۲۴- خدیو، کیومرث مهدوی
 ۲۵- خرمشاهی، محمد
 ۲۶- دیهیم، محمد
 ۲۷- رضائزاد، دکتر (نوشین)
 ۲۸- زیادلو، سلیمان (حشمت)
 ۲۹- زی وزیر، بتول
 ۳۰- ساحلی، ضیاء
 ۳۱- سپنجی، یحیی
 ۳۲- شفیع، اختر (ستاره)
 ۳۳- شهریاری، محمد (مهر)
 ۳۴- شیخ الاسلامی، عیسی
 ۳۵- صادقی (ارغوان)
 ۳۶- صبور، دکتر داریوش
 ۳۷- صدرا، محمدباقر
 ۳۸- صولتی
 ۳۹- صهبا، ابراهیم
 ۴۰- عضدی
 ۴۱- عماد خراسانی
 ۴۲- فرزین، ثریا
 ۴۳- فرهی، دکتر قراگزلو (شیوا)
 ۴۴- فصیحی شیرازی، حسن (احسان)
- ۴۵- قرشی، غلامحسین
 ۴۶- کاظمی، اقدس (مژگان)
 ۴۷- کسرائی (کسرا)
 ۴۸- کنی پور، علی اکبر (مستی)
 ۴۹- کهبد، پریدخت (صفائی)
 ۵۰- گلایی سیرجانی، محمد
 ۵۱- گلزار، لیلی
 ۵۲- ماحودی
 ۵۳- محمودی بختیاری، دکتر علیقلی
 ۵۴- مشرف اسفندیار
 ۵۵- مشعوف، مینو
 ۵۶- مشفق کاشانی
 ۵۷- معنوی، محمد
 ۵۸- معنوی، نورالدین
 ۵۹- ملکی، محمود
 ۶۰- مهدیانی نویسرکانی، جلال (جلالی)
 ۶۱- جهانگیری، زبیده (شبنم)
 ۶۲- نقوی - سیدحمید (حامد)
 ۶۳- نواب صفا، اسماعیل
 ۶۴- نی داود، پرویز
 ۶۵- نیشابوری، ژولیده
 ۶۶- نیکوهمت
 ۶۷- هداوند، ماشاء ... (هدا)
 ۶۸- بهرامی، امیر

اشاره

آرزو داشتم، دگر بار غزلهای استاد را که شاید بیش از یکهزار غزل باشد در کنار او تنظیم و بزینت طبع آراسته نمایم، در حالیکه از بازی تقدیری خبر بودم حال ناچارم برغم میل باطنیم مرثی شاعران گرانقدر وطنم را که هر یک از دوستان و نزدیکان آن استاد بزرگ بودند برای چهلمین روز درگذشت ایشان آماده نمایم. این آثار هر یک از دل اندوهبار آنان برخاسته و شامل قصیده - غزل - دوبیتی - مثنوی می باشد که عیناً بدون کمترین دست خوردگی و مداخله منتشر نموده و بروان پاکش تقدیم می دارم.

در اینجا لازم می دانم مکنونات قلبی سرکار خانم فرح ورزی (رکنی) همسر گرامی استاد را که مبنی بر سپاس فراوان از این همه لطف و بزرگواری دوستان می باشد ابلاغ نموده و آرزو دارند که همیشه در سایه الطاف الهی خوشبخت و کامیاب باشند.

این یادنامه که در مدت بسیار کوتاهی (حدود بیست روز) آماده گردیده است نتیجه زحمات صمیمانه و بدون شائبه جناب آقای دکتر ذوقی و سرکار خانم دانش و آقای شاهپور اسکندانی می باشد.

و همچنین از هنرمند بزرگ آقای علی خسروی که تصویر استاد را با زیبایی و مهارت خاصی برای پشت جلد دفتر مذکور آماده نموده اند نهایت تشکر و امتنان را داشته و آرزوی موفقیت برای ایشان دارم.

در خاتمه از شرکت مانا کویر و مسئولین محترم آن بی نهایت سپاسگذار بوده، چون اگر همت کارکنان آن نبود این جزوه در این مدت بسیار کم آماده نمی گردید.

اردیبهشت ۷۳

امیر بهرامی

صفیر عشق

صدای بال ملائک بگوش جان من آید

مگر ز کنگره عرش می زنند صفیرم

قصه عشق: ابوالحسن ورزی

«آنگاه که دست تقدیر، سرگذشت زندگی هنرمند را می نگارد و هنر همانند با سرنوشتی ناگزیر بر حیات و روح او جاری می شود احساس می کند که صلیبی گرانسنگ بر دوش می کشد و هنگامه ای از هیاهو و فریاد، بر اثر او روان است، هنگامه ای آمیخته با نفرین و آفرین و درود و دشنام. در حالیکه احساس می کند، هر تار وجودش با تار و بود این هنگامه و هیاهو پیوندی بسته دارد ناگستنی، نه همین با اینان که با فرد فرد مردم عالم ... پیوندی که نام دیگرش مسئولیت است و رسالت هنر، گروهی

درزیر بار سنگین خود هنوز گامی چند برنداشته، از رفتار فرو
می‌مانند، اما تنها گروهی هستند بشمار اندک، که صلیب خود را
بدوش می‌کشند و تا آرامگاهی که در فراخنای ابدیت
سربرافراشته است، بر می‌افرازند.

نوشته مهرداد اوستا - نقل از مقدمه کتاب سرود برگ ریزان

استاد ابوالحسن ورزی برآستی از آن گروه اندک بود که صلیب گرانسنگ شاعری
خود را تا پایان عمر بدوش کشید و در فراخنای ابدیت برافراشت.

چکیده ذوق و هنر بود و شبنم تراویده از گلبرگهای پر طراوات عشق و
شاعری، که ناگهان با سمند چابک خورشید به آسمان‌ها سفر کرد، رفت در حالیکه
نکته نواز شکر و سکر آفرین اشعار و آثار او همچنان عشاق و دلبستگان عالم هنر
را سرمست می‌دارد.

او نه تنها ایام جوانی را بشور و شوق و آفرینش غزل‌ها و چکامه‌های دلنواز
عاشقانه سپری کرد بلکه تا واپسین دم، لب از زمزمه‌های هستی بخش عشق و
محبت فرو نیست.

پایاس سالیان دراز که با زبان ملکوتی شعر، عشق را ستایش کرد، شعر نیز رفته
رفته، پیایمردی جایگزین معشوق شده و با او دلبرانه عشقبازی می‌کرد. این
معشوق جاودانی در سال‌های بعد از جوانی او را از مجاز به حقیقت رهنمون شد،
دست در دست هم و پشت بر برهوت روزمره گی و تداوم و تکرار زندگی به
گلزارهای همیشه سرسبز عرفان و حقایق الهی چمیدن گرفتند.

آری عشق و باز هم عشق و باز هم عشق.

چهره روشن و با صفای او، نمایانگر، درون پاک و ضمیر آرام و بی‌دغدغه او بود. که
حتی گذران زمان توانسته بود. این آینه عشق را بزنگ کدورت و شکستگی بی‌الاید.

بیان گرم و نغمه شوق آفرین او بزمزمه جویباران می مانست که تشنگان وادی سخن را بسوی خود می خواند، از دیدار دوستان شاعر چنان بوجد می آمد و از جای برمی جست که خاطره درد پا را فراموش می کرد، از تکلفات و توجه بظواهر بدور بود. گنجینه ای گرانها از گوهریان سخن و سخنوری را در خزینه حافظه محفوظ داشت که بضرورت و با کمال اخلاص به علاقمندان و دوستان شعر و ادب به ارمغان می بخشید، در سالهای اخیر که حافظه قهرمان او رفته رفته نقصان پذیرفته و گاه مانند خورشیدی فروزان در ابر فراموشی می رفت، هرگز قصوری در حافظه شاعرانه او دیده نشد، جمله به جمله و نکته به نکته آثار و اشعار خود و دیگران را به یاد داشت، آبشاران طبع شاعرانه او پیوسته و پیوسته در جریان بود. و همواره جسم و جان خسته خود و دوستان را در ریزش نقره گون این چشمه جوشان، شستشو می داد.

از آنجا که خود ستونی بود عظیم که پایه های معارف ادبی این سرزمین را بر دوش داشت، همواره در صدد تشویق جوانان با استعداد و آشنا کردن هر چه بیشتر آنان با گذشته های پر افتخار این کشور بود.

خانه او، خانه عشق بود و مأمن دل شکستگان وادی عشق که از بد روزگار به پناه وی می آمدند و در کنارش بهشت گمشده خویش را باز می جستند.

هرگز پروای مقام خویش نداشت، هر سخنگوی تازه کار و از ره رسیده را با گرمی می پذیرفت هر سروده سبک را با سنگینی و فخامت سخن خویش استحکام می بخشید و اعتراض دیگران را نشنیده می گرفت، چرا که در اصل دلبسته سریلندی و اعتلاء هر چه بیشتر معارف بشری بود، نه دل سپرده نام و نشان خویش.

هرگز زهر حسادت و آتش قهر و غضب، در وجود آن عزیز ره نیافت، بلکه طبع کریم و متواضعانه او مرهمی بود التیام بخش بر خود پسندی ها و حسادت های بیمار گونه دیگران.

اگر چه دست غدار روزگار تا واپسین دم او را از پای افکنده بود، هرگز دیده نشد سخنی بشکوه از تألمات و رنجهایی که با صبوری تحمل می‌کرد، بازگو کند. دنیائی را که او از پشت چشمان مهربان خود می‌نگریست، نه تنها جهانی بود خالی از همه گونه عداوت و دشمنی بلکه بهشتی سرسبز و پر طراوت و نگارین بود که در آن حادثه‌ای جز مهر و عشق و دلدادگی نمی‌گذشت.

صرف نظر از غزل‌های شیوایش که در اوج سلاست و روانی و در عین استحکام و پختگی سروده شده و از مشهورترین اشعار غنائی معاصر است، قصائدش نیز از تمقیدات لفظی و کاربرد کلمات مهجور و دور از ذهن بدور بوده، اکثراً به حالت تغزل و با زبانی بسیار شیرین و دلچسب تدوین گشته، مثنوی‌ها، دوبیتی‌های پیوسته، رباعیات و بطور خلاصه مجموعه اشعارش از مضامین بکر و شاعرانه مالا مال است.

در سرودن شعر ذهنی چالاک و دستی توانا داشت، در مشاعره‌های دوستانه، چنان مقام و مرتبت گوینده را می‌ستود و به مرتبه‌ای رعایت ادب و احترام را مرعی می‌داشت که به راستی این مقدار اعزاز و اکرام شایسته مقامی چون خود او بود.

هرگز محبت‌های بی‌دریغ همسر شایسته خود (خانم فرح ورزی) و دوستان و یاران مشفق خود را به فراموشی نسپرد، در مقدمه‌های چهار مجموعه شعر و منظومه‌های نفیس خود که همچون دسته گل‌هایی مشام جان را بنوازش می‌آورد، بارها و بارها از آنان به نیکی یاد کرده و نامشان را در صحیفه ادبیات این سرزمین ثبت و ضبط نمود، نام عزیزش همچون آثار گرانبها و ارجمندش بر دوام باد. هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

بیژن ترقی

اردیبهشت ماه یکهزار و سیصد و هفتاد و سه

از: دکتر حسین احمدی خوانساری

۱۳۲۷ + ۸۷ - ۱۴۱۴

ماده تاریخ وفات استاد ابوالحسن ورزی

شد خزان فصل بهاران گلستان ادب	پرپر از باد اجل شد گلستان ادب
مهر تابان سخن ماه درخشان ادب	آه و افسوس که از چرخ هنر بیرون شد
با طنین غزلش سلسله جنبان ادب	ورزی آن شاعر آزاده وارسته که بود
فخر اورنگ سخن سرور سلطان ادب	بر سرش آج غزل بود و به کف تیغ قلم
به تن مرده اشعار کهن جان ادب	دم جان بخش مسیحائی او باز دمید
پای در راه هنر دست به دکان ادب	دامن افشانند بر این دولت دنیا و نهاد
همه را ساخته سرمست و غزلخوان ادب	باده شعر ترش ریخته در جام غزل
پاسخی آمد از آن جمع پریشان ادب	احمدی سال وفاتش ز ادیبان پرمید
پرپر از باد اجل شد گلستان ادب	«ماه ما» را تو بر این جمع یفزای و بگو

از: ادیب مسعودی

تهران اردیبهشت ۱۳۷۳

این قصیده در رثای استاد دانشمند، شاعر گرانمایه و ادیب ارجمند، بلند پایه استاد ابوالحسن ورزی تقدیم به سرکار خانم فرح همسر بزرگوار آن روانشاد و فرزندان و آقای امیر بهرامی دوست با وفای او

چون ورزی یگانه ما از جهان گذشت آه و فغان اهل ادب ز آسمان گذشت
محکم ترین ستون بنای هنر شکست فرمانروای کشو لطق و بیان گذشت
آن کس که بود در همه ایام عمر خویش بر ملک نظم و نثر دری پاسبان گذشت
یکتا سوار معرکه شعر پارسی دردا و حسرتاً که چه جابک عنان گذشت
با کاروان شعر و ادب ای صبا بگو آگاه شو که رهبر این کاروان گذشت
هشتاد سال عمر پر از انقلاب او در راه نشر علم و ادب رایگان گذشت
با تیغ نظم چون همه باختر گرفت آن گه رکاب کش بسوی خاوران گذشت
آوازه فصاحت طبعش بشرق و غرب ز آوازه سکندر گیتی ستان گذشت
چون باز طبع تیز پر او گرفت اوج در یک اشاره از زیر کهکشان گذشت
بگرفت نثر پیر فلک را بزیر پر گوئی عقاب بود که بر ما کیان گذشت
هر چند این فضای جهان را کرانه نیست اما نوای او ز کران تا کران گذشت
بگشاد پر چو طایر طبع بلند او از برج زهره و زحل و فرقدان گذشت

هر کس که در برابر او کرد قد علم با خجلت و ندامت و غم توأمان گذشت
 نظمش یک دم از شرر نظم او بسوخت ز انسان که خس ز کوره آتشفشان گذشت
 در آخرین رسالت خود آن بزرگ مرد چندان تلاش کرد که از جسم و جان گذشت
 بُد آخرین شمامه فیضش یکی کتاب کان فیض بر تمامی پیر و جوان گذشت
 چون نام آن کتاب ره آورد عمر بود سودش به دوستان همه خرد و کلان گذشت
 در راه اعتلای ادب بسکه رنج برد جسمش ضعیف گشت و زتاب و توان گذشت
 سوی فضای لایتناهی روان او پرواز کرد و از سر این خاکدان گذشت
 در بحر بسیران ابد گشت غوطه‌ور چون قطره‌ای بجانب دریا روان گذشت
 برقی از آسمان بدرخشید و چون نهان یا نوری از مکان بسوی لامکان گذشت
 بگذشت چون سه روز ز اردیبهشت ماه سوی بهشت قرب خدا پر زنان گذشت
 نامش نهاد مام گرامی ابواحسن با ابوالحسن به جنت حق جاودان گذشت
 وان همسر شفیق و وفادار او فرح ثابت قدم ز مرحله امتحان گذشت
 بهرامی آن یگانه فداکار باوفا در راه اوستاد خود از خانمان گذشت
 مسعودی این چکامه غرّا ز طبع تو در مرگ آن فقید بهشت آشیان گذشت

از: موسی اسکانی (فارغ)

۱۳۳۳/۲/۷

در سوگ استاد غزلسرای محبوب ایران آقای ابوالحسن ورزی

رفت

یک مرغ دگر از این چمن رفت	ورزی که بدی ابوالحسن رفت
آن بلبل بوستان هستی	وان نغمه گر شکرشکن رفت
آن مرد غزلسرای نامی	وان شهره میان مرد و زن رفت
شد جامعه ادب عزادار	کان شاعر فعل خوش سخن رفت
جز اسکلتی نمانده از من	کو جان بدی و ز جم من رفت

فارغ غم آن خورد که ورزی
پرواز کنان از این چمن رفت

از: دکتر محمد جعفر اسلامی (قاصد)

گفتم به چه کس عشق حقیقی ورزی؟
 گفتا نبود برای عاشق مرزی
 گفتم صنما حبیب و معشوق تو کیست
 گفتا ورزی، دوباره گفتا ورزی

باز گرگ اجل نهاد برون	پای نامردمی ز لانه خویش
بربود از میان ما به ستم	شاعری پارسا و خیراندیش
شد ز فقدان او جگر پر خون	شد ز مرگش دل جهانی ریش
علم از ماتمش سیه پوشید	نیلگون کرد فضل جامه خویش
(ورزی) آن شاعر جلیل‌القدر	دیده بر هم نهاد بی‌تشویش
هر چه از شعر و فضل او گویم	باز کم گفته‌ام که باشد بیش
و به خوش گفت این کلام بدیع	شاعری نکته سنج و دوراندیش
«از شمار دو چشم یک تن کم	وز شمار خرد هزاران بیش»
(قاصد) این شعر فی‌البداعه سرود	گر چه فکرش نزار بود و پریش

از: جلال‌الدین اعتمادی

خدمت ذی‌ملاطفت جناب آقای بهرامی شاعر گرانمایه

و خوش قریحه دام عزّته‌العالی

ضمن عرض سلام و استعلام از سلامتی وجود ذی‌جود عالی؛ درگذشت جانگزای سخنور نامی استاد ابوالحسن ورزی، رادمهریکه شعر و سخن با بیانی دلنواز و جان‌بخش، عظمت و شکوه خاصی داده است، ادیبی اریب که رحلتش بر دلِ پُر امیدمان گردِ غم و ماتم نشانده، به آن دوست گرامی که فرزند کار و کوشش بود و به مشعل نبوغ و فروغ شعر و ادب عشق می‌ورزد و دلش از هجرت و خاطرات انسانی شریف لبریز رنج و غم و درد است، و به حضور سرکار علیّه بانوی مکرّمه همسر فداکار و وفادارِ آن استاد بزرگوار که رفتار و کردارِ محبت‌آمیز صادقانه‌اش نسبت به همسر دلبندش زیانزد خاص و عام می‌باشد و برادر گرانقدرش مرتضی ورزی، دوست دیرین، و رفیق فاضل و هنرمندم که با حسن سلوک دلنشین خود بسیاری از مشکلات روزمرّه زندگی چیره شده و چون خورشید عالمتاب بر دلهای دوستانش می‌فروزد، و همچنین به سایر یاران و مبشران فضیلت و بازماندگان آن زنده یاد تسلیت عرض نموده و با آنان در این مصیبتِ جانسوز ممسوک بوده و هستم، و یادش را همیشه بر تارگی جان، زنده نگاه خواهم داشت.

ضمناً دو غزل گونه‌ای را که به همین مناسبت سروده‌ام و از نظر کمیّت ابیات، «غزل گونه بوده» و مقفی ابقوافی محدودِ مُرَدَف برشته نظم کشیده شده است، بضمیمه از نظرتان می‌گذرد. با تجدید مراتب ارادت

بیاد استاد ژرف اندیش شعر و ادب شادروان زنده یاد «ابوالحسن ورزی»

چرا؟

خود سوختی چو شمع و برافروختی چرا؟ پیونید جان به تیر آجل دوختی چرا؟
 کالایِ عمر مُفْتَّ آجل از گفْت رُبود آنرا چرا خریدی و، بفروختی چرا؟
 رفتی و سوختی دلِ ما را تو، بس نبود؟ آتش بجایِ همسرت افروختی چرا؟
 دادی تو عُمر و زندگی خود پیاپی شعر مالی ز گنج شعر نیندوختی چرا؟
 در حیرتیم جمله، کز آموزگارِ دهر جز درین رنج و درد نیاموختی چرا؟
 جز نیکی از تو بیاد ندیدیم کس کند «ورزی» تو رفتی و دلِ ما سوختی بر چرا؟
 دیدگانِ سرشکِ فراقِ تو کم نبود؟ ما را بتن لبایِ عزا دوختی چرا؟
 «براعتماد» شاعرِ پیر شکسته دل

زین کردی اسب محنت و کین توختی چرا؟

از زبانِ شادروان استاد ابوالحسن ورزی :

در این سراچه محنت دمی نشستم و رفتم هنوز نامده بار سفر ببستم و رفتم
 ز مهر و عاطفت دوستان خجل شده‌ام که رخت بستم و، دل‌هایشان شکستم و رفتم
 بویژه حضرت «بهرامی» عزیز که جانش به آه و رنج و غم و درد و ناله خستم و رفتم
 چه قصه‌ها که شنیدم ز بیوفائی دنیا ز سوزِ سینه زدم داغِ پشتِ دستم و رفتم
 منم ز دردِ کشان، جرعه نوشِ باده وحدت نسیم نشأتِ این باده کرد مستم و رفتم
 دلم ریمده شد از خود ستایِ خام بد آئین پرستی است مرا گر، خداپرستم و رفتم
 کمین غلام علی (ع) بوده‌ام، مپرس که هستی؟ ز جان زحیل سرکوی او شدستم و رفتم
 بنام «ابوالحسن ورزیم»، شهیدِ رو عشق گدایِ میکده، مستِ میِ الستم و رفتم

ز سرزمینِ خموشان جز این پیام ندارم

که از کمندِ غمِ روزگار رستم و رفتم

از: میدرضا آل یاسین (همایون کاشانی)

۱۳۷۳ هـ ش - ۱۴۱۴ هـ ق

مرثیه و تاریخ فوت شادروان استاد ابوالحسن ورزی غزلسرای بلند آوازه
معاصر تقدیم به خانواده داغدارش ضمن عرض تسلیت

چرخ از جفا خدنگ قضا بست بر کمان	سروی دگر ز پای درافکند بی‌امان
از بوستان شعر دری بود گلبنی	کز ماتمش بمویه مه‌تار است نوحه خوان
وا حسرتاً که رفت ز دنیا ابوالحسن	ورزی یگانه نادره گفتار مهربان
در سوک او سیاه به برگرد دخت شعر	چشم غزل بحسرت او گشت خوتشان
ده سال یش نیست که رفتند زین دیار	جمعی سخنوران گرانقدر نکته‌دان
رفتند بلبلان هنرمند نغمه ساز	برجا چه مانده شیون جانکاه کرکسان
با مرگ بوالحسن غزل ماتیم شد	چون او دگر به گود غزل نیست پهلوان
ذالعده بود و چهارم اردیبهشت ماه	گل رفت در بهار دریغا ز بوستان
تاریخ رحلتش چو طلب کردم از جمل	می‌خواست مهر ثبت همایون خسته جان

بر مرگ دوست طبع بنالید و گفت آه

اشک فرح به مردن ورزی بود روان

بر مرگ دوست طبع بنالید و گفت واه

اشک الم بماتم ورزی بسود روان

از: سید رضا الیاسی

۱۳۷۳/۲/۸

ماده تاریخ

وای بر من شاخ گل بر باد رفت	باز آرام از دل ناشاد رفت
کز چه بر او این چنین بیداد رفت	می‌چکد بر دامنم اشک غزل
گلبنی از این خراب آباد رفت	در بهار لاله و گل ای دریغ
چونکه آزاد آمد و آزاد رفت	بود (ورزی) سروستان وفا
گفت ای دل (ورزی) استاد رفت	خواستم سال وفاتش از جمل

از: محمدعلی انصاری (واقف)

۱۳۷۳/۲/۱۰

در رثاء شادروان شاعر والامقام ابوالحسن ورزی

نقد سخن

ورزی پاکیزه جان آن شاعر والا برفت

شادمان زین خاکدان بر جنت الماء وا برفت

بحر علم و معرفت بُود و خداوند سُخن

در فصاحت کم نظیر و در غزل یکتا برفت

صاحب فضل و هنر بوده ست و استاد ادب

زیست چون خورشید و ازین دهر مهر آسا برفت

همچو بلبل نغمه خوان می بُود در باغ سُخن

زین گلستان ناگهان آن طائر دانا برفت

پرتو بزم ادب بُود آن ادیب نکته دان

آن فروغ انجمن در دا کزین دنیا برفت

شد سیه پوش انجمن یکسر ز مرگ آن ادیب

کز میان انجمن آن قائد ینا برفت

مانده در گیتی ازو نقد سُخن نام نکو
جاودان خود زین جهان زی منزل عُقبی برفت
دوستان در سوگ وی خونین دلند و داغدار
چونکه یار مهربان آن مردی همتا برفت
تسلیت گویم ز دل بر اهل شعر و معرفت
زآنکه یا ران را بغم بنشاند و خود تنها برفت
«واقفم» آن شاعرِ شعر آفرین راستین
با عنایات خدا در سایه طویی برفت

از: سیروس انور

تهران - اردیبهشت ۱۳۷۳

بمناسبت درگذشت استاد ابوالحسن ورزی شاعر بزرگ معاصر

تو هم ای مرغ شورانگیز آخر زین جهان رفتی
 زدی بال و پر و ناگه بسوی آسمان رفتی
 از این دنیای وانفساکه تاریک و جانفرسا
 شدی افسرده و محزون و از این خاکدان رفتی
 ز بعد تو بشد عشق و محبت بی کس و تنها
 تو کردی عشق را بی همدم و بی همزیان رفتی
 درخشان همچو گوهر زیور شعر و ادب بودی
 دریغ ای گوهر یکدانه از کف رایگان رفتی
 جهان ما دهد صاحب‌دلان را یک یک از دست
 تو هم اندر پی یاران شتابان زین جهان رفتی
 تو بودی عشق را عمری به شعر خود ستایشگر
 تو هستی زنده جاوید و سوی آستان رفتی
 سرود عشق باید گفت نه شعر مرثیه گون انور
 ولی ورزی بجان تو غمینم زین جهان رفتی

از: توران شهریاری (بهرامی)

تقدیم به روان پاک و تابناک استاد ابوالحسن ورزی
شاعر و غزلسرای بزرگ معاصر

ورزی آن شاعر خجسته نهاد	دیده بریست و جان بجانان داد
بوالحسن نام بود و نیک خصال	سال عمرش رسید تا هشتاد
در همه عمر مهر ورزی کرد	بود از هر تعلقی آزاد
ماه اردیبهشت گل پرور	گل شعر و غزل ز شاخته فتاد
بود چون اهل شعر و موسیقی	روزی سوي آسمان بگشاد
رفت تا بهر زهره گردون	بسرائید چکامه و سرواد
در غم آن غزلسرای بزرگ	خم بیاورد قامت شمشاد
غنچه برتن دریدد پیراهن	اشک شبنم ز روی گل افتاد
آسمان رنگ جامه نیلی کرد	تندر آمد بناله و فریاد
ابر اُردی مگرئی چون او بود	با غم و گریه خصم مادرزاد
گریه بر مرگ آن کسی است روا	که پس از مرگ می‌رود از یاد
ما همه همچو صید، گرم چرا	در کمین است مرگ چون صیاد
ای خوش آنکس که در دوروز حیات	اثر از خود به یادگار نهاد
او اثرها ز خود بجای گذاشت	بود در گونه گونه شعر استاد
پای بنهاد بر ستیغ غزل	با غزل کرد کوشکی بنیاد

که نیفتد ز سیل و از باران
 «سخن عشق» و «قصه عشقش»
 در «ره آورد عمر» او باشد
 گرچه مشهور شد بشعر و غزل
 «فرح» خوب و با وفایش را
 شور بخشید شعر ورزی را
 دوش از چنگ زهره بشنیدم
 یاد و نامش گرامی و جاوید
 ایزد پاک در جهان دگر

که نلرزد ز خشم تندرو باد
 تا قیامت نمی‌روند از یاد
 نقشی از دوستی و مهر و داد
 بود ورزی حقوقدانی راد
 در غم سوگ شو تسلی باد
 او چو شیرین و بوالحسن فرهاد
 بوالحسن را خدا بیامرزاد
 از ازل بود با غزل همزاد
 روح او را همواره دارد شاد

از: حسن پورزاهد (زاهد)

سر حلقه شاعران فرزانه ورزی
سالار سپاه عشق ورزانه ورزی
چون ژاله، سحرگهان به یک بوسه مهر
تن جامه جان فروخت ارزانه ورزی

از: علیرضا تبریزی

چه بی نشاط بهاری چه غم فزا چمنی
 از آن بهار چه حاصل که گر نسیمی هست
 کدام حادثه بر گلشن وفا رو کرد
 تراز تبار کدامین ستاره بی ای اشک
 مهیمن دلم از شکوه در ستوه آمد
 چنین که در دل من داغ آرزو باقیست
 بدین صفت که چکدخون ز شعر من پیداست
 نهایت غم غربت نگر که به نشستم
 سخنسرای شفیقی که هر زمان می برد
 در آسمان ادب کوکبی درخشان بود
 ز حسرتی که مرا هست پی توان بردن
 که لعل غنچه ندارد هوای وا شدنی
 بمویه های غریبانه وا کند دهنی
 که بوی عطر محبت نمی دهد سخنی
 که در سیاهی شبها فروغ چشم منی
 کجاست غیرت طوفانی قفس شکنی
 کمال دولت اقبال تن بود کفنی
 ز پاره های جگر ساز کرده ام سخنی
 بفصل گل به عزای عزیز بوالحسنی
 بشور شعرا گر بود در دلم محسنی
 چنانکه بود به تحقیق شمع انجمنی
 چه آتشی ز غمش کرده در دلم وطنی

نعم روضه رضوان نصیب ورزی باد

که شد نصیب من از فرقتش چه سوختنی

انجمن امیرکبیر اراک‌های مقیم تهران

هوشنگ ترابی - شهرآز ۵ / ۲ / ۱۳۷۳

به مناسبت درگذشت ستاره درخشان ادب ایران استاد «ابوالحسن ورزی» با
استقبال از غزل آن مرحوم «آمد اما در نگاهش آن نوازشها نبود»

دیدم او را در نگاهش آن درخشش مرده بود

بر لبش گل واره شعر و غزل افسرده بود

رخ همان رخ بود اما جلوه هستی نداشت

دل همان دل لیک از تیغ اجل آزرده بود

لب همان لب بود اما از وفا حرفی نگفت

گل همان گل بود کز باد خزان پژمرده بود

خفته دیدم پیکرش بر تخت ماتم در سکوت

گوئیا یاران یکدل را ز خاطر برده بود

طوطی طبعش چرا لب بسته بود از گفتگو

آنکه عمری شکر از گلزار و گلشن خورده بود

ورزی آن مسند نشین فحل اورنگ غزل

آنکه بس گوهر ز طبع بیکران آورده بود

تا به کی «شهرآز» اینسان پرده پوشی فاش گو

آنکه بودی بر سریر شعر سلطان مرده بود

از: بیژن ترقی

۱۳۷۳/۲/۳

در سوگ سخنسرای نامی استاد ابوالحسن ورزی

ودیعۀ حق

از جمع رفتگان ادب یادگار بود	«ورزی» که از ودایع پروردگار بود
در لطف طبع زمزمۀ جویبار بود	دامان فکرش گهرافشان و گل فشان
هر نقش نو که کرد رقم، شاهکار بود	نقاش چیره دست سخن بود و بی‌رقب
بر تاج عشق، چون گهر شاهوار بود	گسجینۀ فضائل و آئینه صفا
آن باغ پر شکوفه، همیشه بهار بود	تا واپسین دم از «سخن عشق» لب نیست
پا تا بسر نجابت و مجد و قار بود	سر تا بیا کمال و ادب بود و احترام
دشت و دمن ز مقدم او مشکبار بود	همچون غزال در چمن عشق می‌چمید
در عشق و دوستی و صفا پایدار بود	هرگز نبرد خاطرهٔ دوستان ز یاد
تا کوی دوست، بادل و جان رهسپار بود	لب بسته بود از بد ایام و شادمان
کانون فضلِ مردم والا تبار بود	صحن و سرای خانه فرجخش و پر نشاط
یاری که اوستاد مرا در کنار بود	هرگز ندیده است بخود چشم روزگار
تا بامداد در غم او اشکبار بود	نازم «امیر» پاک جوانمرد را که شب

عزم وداع کرد و ودیعت به حق سپرد

«ورزی» که از وادیع پروردگار بود

از: رضا تفققدراد

در رثای عزیزترین و مهربان‌ترین سرور گرامیم
حضرت استاد ابوالحسن ورزی

(زهر پایگاهی که والا بُود)

ترا ورزیا پایه بالا بُود

فخر ایران، ورزی شیرین زبان
وی سخنهایت مرا آرام جان
بی‌نظیری، بی‌نظیری، بی‌نظیر
نقش‌بند صورت افلاکیان
بر تو و طبع بلندت آفرین
غمگسار، غمگساران بوده‌ای
در ادب چون گوهر یکدانه‌ای
روز من شد در فراقتم همچو شب
ای خداوند صفا و لطف و مهر
با غم و درد آشنایم کرده‌ای
ترک یاران کرده‌ای آخر چرا؟
تا ابد در دل بُود مأوای تو
زنده جاوید در عشق و صفا
با سرشک دیده شویم خاک تو

برترین انسان این دور و زمان
ای غزلهای تو جان بخش و روان
ای مرا استاد والا، ای ظهیر
ای سخنهایت تو چون دُر گران
ای تو در شعر و سخن نقش آفرین
محفل آرای عزیزان بوده‌ای
در تواضع شهره و افسانه‌ای
رفتی و جان شد مرا در تاب و تب
ورزی، ای استاد بی‌مانند شعر
رفتی و آخر رهایم کرده‌ای
ای رُخت آینه لطف و صفا
کس نگیرد در دل من جای تو
از چه رو باید ترا گویم رثا
رو نهم هرگه به خاک پاک تو

از: آمل نعمت جلالی مقدم (نجم)

در ماتم استاد

ای دریغ و درد کان دانشور استاد رفت جان شیرین (فرح) آرام دل فرهاد رفت
 غنچه باغ غزل آن بلبل بستان طبع قصه گوی قرن اندر قلم رخداد رفت
 گلشنی پژمرده شد سرمیزی از شمشاد رفت
 آری آری (ورزی) فرزانه استاد رفت

بوسه‌ای زد بر لب ساقی و مست نوش شد زان می مستانه باقی بسی مدهوش شد
 چشمه جوشان شعر و عاشقی خاموش شد لفظ مضطربگشت و معنی مبهم و مفشوش شد
 دفتر شعر و غزل را مفخر ایجاد رفت
 آری آری (ورزی) فرزانه استاد رفت

مفتی و میر و مراد و مرشد دنیای شعر اوستاد و رند و پیر عرصه زرفای شعر
 چبیره غواص گهریاب ته دریای شعر خواجه و خواجو و شیخ و شمس و مولانای شعر
 آنکه نسروده است الا در ره ارشاد رفت
 آری آری (ورزی) فرزانه استاد رفت

تا ز باغ انس آن مرغ غزلخوان پر کشید آسمان در سوک او شولای غم بر سر کشید
 آفتاب معرفت در ماتمش دل تنگ شد تیره ابری بر رخ ماه و دگر اختر کشید
 ز آسمان شاعری آن کوکب وفاد رفت
 آری آری (ورزی) فرزانه و استاد رفت

خاطر اهل خرد در ماتم و اندوه شد سوگوار آن ادیب و شاعر نستوه شد
جمع مشتاق مبارک تربتش انبوه شد بار غم در سینه‌ها سنگین‌تر از هر کوه شد
کان بدیحه در کمان و ترکش از مرصاد رفت
آری آری (ورزی) فرزانه و استاد رفت
تسلیت بر دوستان و شاعران کوی عشق بر هنرمندان دل‌بیدار و هم‌ره پوی عشق
بر (فرح) آن همدرد و فرشته‌خوی عشق همچنین بر (نجم) نوآموز باسوسوی عشق
چون ز بستان قلم آن سرو بس آزاد رفت
آری آری (ورزی) فرزانه استاد رفت

از: سید محمد رضا جلالی نائینی

به مناسبت وفات شاعر غزلسرای بزرگ معاصر ایران
شادروان ابوالحسن ورزی

ای دریغا رفت (ورزی) زین جهان	داغ مرگش سوخت قلب همگان
بعد قرنی مادر گیتی مگر	شاعری چون او بزاید بی گمان
حافظ این عصر بود اندر سخن	در غزل دارد ز حافظ بس نشان
از پس هشتاد و اندی سال عمر	مرغ روحش رفت زی باغ جنان
در هزار و سیصد و هفتاد و سه	شد بهار شاعر نامی خزان

از: ابوتراب جلی

در سوک سخن سرای بزرگ استاد ابوالحسن ورزی

برفت (ورزی) و باقی است دل نشین سخنش
خزان مرگ نگردید چیره بر چمنش
روان پاک وی آورد روبه عالم نور
اگر چه ساکن این تیره خاک شد بدنش
غزلسرای بزرگی که اهل ذوق و ادب
ز روی صدق بخواندند شمع انجمنش
پس از شنیدن اشعار وی سخن سنجان
زدند بوسه اخلاص بر لب و دهنش
چو پاک طینت او جامع محاسن بود
بدین سبب بنهادند نام بوالحسنش

از: جواهر وجدی

۷۳/۲/۵

امریکا - فلوراند - آپریل سال / ۱۹۹۴

در سوک استاد ابوالحسن ورزی

وداع

کجا می‌توان بود یک لحظه ایمن
یکی بازی جانگدازی که هرگز
شنیدی که وقت وداع عزیزان
الا ورزی ای همدم مهربانم
ندانستم ای دوست روزی که بی‌تو
کجا رفتی ای زینت افزای مجلس
چه شد آن غزلهای رنگین که دیگر
مکن شکوه «وجدی» که سودی ندارد
«خدا می‌برد کشتی آنجا که خواهد
چو در ظل یزدان بسر برده بودی

ز بازیگریهای این چرخ ریمن
ندارد روا هیچ دشمن بدشمن
دلی سنگ و سرسخت باید چو آهن
که شد مر ترا بستر خاک مسکن
شود بر سرم پیک غم سایه افکن
که پیوسته بود از تو مجلس مزین
گلی نشکفتد خوشتر از آن به گلشن
بریزی اگر اشک خونین بدامن
اگر ناخدا بر درّه جامه بر تن»
بمان در پناه خدای مہمین

از: دوست داغدارت حسامی محولاتی

طهران ۱۳۷۳ / ۲ / ۵

در سوگ سلطان غزل معاصر ایران و دوست خوب از دست رفته‌ام

ابوالحسن ورزی

خسته و درمانده و از هم‌رهان وامانده‌ام
چون غبار از کاروان رفتگان جامانده‌ام
دوستان و هم‌رهان از پیش من دامن‌کشان
یک‌یک رفتند و من تنهای تنها مانده‌ام
هم‌رهان را پیش چشم می‌برد غفرت مرگ
من ز غفلت همچنان محو تماشا مانده‌ام
قصه مرگ عزیزان آن چنان ناگفتنی است
کز پی تشریح آن در لفظ و معنی مانده‌ام
در دیار آشنا احساس غربت می‌کنم
آشنایان چون همه رفتند و من وا مانده‌ام
تک درختی دور از باغ و گلستان و چمن
بای در گیل رفته در دامان صحرا مانده‌ام

هست در هر جا که هستم در پیام گرگ اجل
همچو برگی خشک در امواج دریا مانده‌ام
ورزی من، حالت من هر دو رفتند از میان
من نمی‌دانم چرا پابند دنیا مانده‌ام
زندگی دیروز دیدم با عزیزانم چه کرد
من چرا در انتظار عیش فردا مانده‌ام
می‌سپارم من تو را وزری به مولایم علی
زان دگر در انتظار لطف مولانا مانده‌ام
تا بگیرم من ز مولا نامه عفو تو را
بعد مرگت چند روزی را در اینجا مانده‌ام

از: عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

۱۳۷۳/۲/۴

بمناسبت درگذشت استاد ابوالحسن ورزی غزلسرای نامی معاصر

اندوه گران

ورزی ز جهان رفت و نشاط از دل و جان رفت
اندوه گران آمد و شادی ز میان رفت
آن کس که به لب نام وطن داشت شب و روز
ای هم وطنان از بر ما سوی جنان رفت
آن شاعر وارسته و آزاده و دلشاد
غمگین و دل افسرده ز غوغای زمان رفت
استاد غزل ساز و نواسنج زمانه
از شور غزل با دل بی تاب و توان رفت
افسوس که آن چهره تابنده دگر نیست
اندوه که آن روشنی محفل جان رفت
این نکته به تحقیق توان گفت که بی شک
جان بخش ترین شعر زمان صاحب آن رفت
آن مظهر ذوق و هنر و فضل و کرامت
از دامگه تنگ زمان بال زنان رفت

او بود پری‌زاد و پری‌شیوه و آزاد
زی کشور جان بر حذر از اهرمان رفت
پیمان وی از بهر وطن بود بمردی
آزرده ز پیمان شکنان دل نگران رفت
در سوگ وی این ناله ز دل خاست به زاری
از ملک ادب چهره خورشید نشان رفت
خون‌گریه کند جان مرکب قلم ذوق
از اینکه بهین یار رفیعش ز جهان رفت

از: عبدالصمد حقیقت

شهسوار سخن

ز روزگار چرا درد و غم نصیب من است
 به جای گل ز چه خارستم در این چمن است
 دریغ و درد که کار زمانه بر سر ما
 ز راه ظلم و ستم تیغ کینه آختن است
 برفت از بر ما هم نوا و هم نفسی
 که از غمش دل غمدیده در گریستن است
 سخن سرای توانا ابوالحسن ورزی
 که داغدار، وطن در غزای او چو من است
 یگانه شاعر استاد چیره دست سخن
 که نام او همه جا بر زبان مرد و زن است
 تو ای سخنور درد آشنا چه خوش رفتی
 از این جهان که همه جای محنت و محن است
 کنون تو رفتی و جای تو در وطن خالی است
 سیاه پوش ز داغ تو ما در وطن است
 برفتی از پی استاد نامدار «امیر»
 که نام او همه زینت فزای انجمن است

وگر نه ماتم ای سخن‌سرای بزرگ
 عزای شعر و ادب هست و ماتم سخن است
 جهان به دیده من تیره گشت تا دیدم
 کفن به جسم عزیز تو جای پیرهن است
 تو ای یگانه مُلک سخنوری (ورزی)
 چه شد که زینت جسم شریف تو کفن است
 دلم سراچه اندوه و درد می‌گردد
 چو یاد آورم این ماتم ابوالحسن است
 (فرح) ز داغ غمت خون ز دیده می‌بارد
 که بی‌وجود تو او را محال، زیستن است
 شدست گریه شب و روز کار (بهرامی)
 که بی‌تو با غم و اندوه و درد خویشتن است
 چو هستت عمر بدست خدای عزوجل
 دگر زما و تو اکنون چه جای دم زدن است
 در این زمانه گریزی ز مرگ نیست، که ما
 بسان مور ضعیفیم و مرگ، تهمتن است
 بسجز خدای جهان کل من علی‌هافان
 بقای هر دو جهان خاص ذات ذوالمنن است
 ز بعد مرگ تو ای شهسوار عرصه شعر
 (حقیقت) از همه کس بیش گرم سوختن است

از: سرهنگ کاظم حمیدی شیرازی

۱۳۷۳/۲/۵

در سوگ ابوالحسن ورزی غزلسرای بزرگ و نامی ایران

ورزی

ورزی چو رفت مُلک ادب سوگوار شد آتش به جان مردم شهر و دیار شد
مرغ دلش چو در قفس تن اسیر بود از این جهان به شوق جنان رهسپار شد
سلطان شعر از بر ما چون سفر نمود دلهای اهل ذوق ز مرگش نزار شد
تا پَرگشود و رفت به جنت ز پیش ما صدها هزار فاتحه بهرش نثار شد
هرگز نمی‌رود ز دل و دیده آن کسی کو بر قلوب اهل سخن استوار شد
از حُسن خُلق شهره به هر جا ابوالحسن بودی و این سخن بَرِ یاران شعار شد
رفت آن عزیز و درد و غمی بر دلم فزود «کاظم» به سوگ اودل و جانش فگار شد

از: کیومرث مهدوی (خدیبو)

آن بلبل نغمه خوان ما پرزد و رفت
بر جان عزیزان همه آذر زد و رفت
آزاده سخنسرای ایران ورزی
از چشمه فیض دوست ساغر زد و رفت

از: محمد خرمشاهی

غزل در سوک جانسوز غزلسرای نامی و استاد مسلم سخن ابوالحسن ورزی که
فقدان او ضایعه بزرگی به ادبیات ایران است

دریغا که آن کان لطف و صفا رفت	صفا رفت تا ورزی با وفا رفت
صفا و وفا هم نشین بود با ما	دریغا که این هر دو از دست ما رفت
ز باغ ادب پر زنان چون پرستو	برفت او ولی هیچ دانی کجا رفت ؟
چو پرسی ز من مقصد و منزل او	بگویم که ورزی به نزد خدا رفت
به اردی بهشت آن بهشتی مکان جای	به جنت گرفت و به دارالبقا رفت
صدائی به گوشش رسید از بر دوست	به شوق و طلب جانب آن صدا رفت
نیایی دگر کیمیا هر چه جوئی	که از عالم شعر آن کیمیا رفت
توای صاحب درد، درمان چه جوئی	که آن یار غمخوار درد آشنا رفت
زمین قدر او چون ندانست پرزد	همای سعادت بسوی سما رفت
چو روح بزرگش هوای دگر داشت	رها از قفس گشت و سوی هوا رفت
بلند اختری از نظر گشت پنهان	گران گوهری از میان شما رفت
غزلهای شیرین و نفز و گهریار	از او ماند در لوح گیتی بجا رفت
توان گفتم (خرم) که با رفتن او	هم از چشم احباب نور و ضیا رفت

ای دوست در این مهلت عمری که تورا ست
آنگونه بزی که زیست ورزی مه و سال
تا بدرقه ات کنند زین سو همه خلق
ز آنسوی فرشتگان کنند استقبال

محمد دیهم

مرحوم ورزی آفتاب درخشانی بود، هزاران حیف که خیلی زود افول کرد، ورزی به اندازه‌ای در جامعه محبوب بود که من از شرح آن عاجز هستم شادروان ورزی به من خیلی لطف و محبتی داشت که مافوقش متصور نیست، شادروان ورزی در واقع معلم اخلاق بود و به همه محبت می‌کرد این مرد بزرگ شاعر عالی‌مقام و استاد مسلم بود خدا رحمت کند و امیدوارم مشمول لطف و عنایت خداوند متعال خواهد شد بدین وسیله به خانم ورزی و جناب آقای امیر بهرامی تسلیت می‌گویم و بخدا می‌سپارم

از: غلامحسین رضائزاد (نوشین)

جام می باید شکستن باده باید ریختن از شرار سینه باید درد آه انگیختن
 از تنور دل زبان شعله باید برکشید چرخ اگر خنجر کشد بایست تیغ آهیختن
 گسل این بند تعلق چاک زن این دلق رنگ دام نیرنگ و تعلق را سزد بگسیختن
 دل به تنهائی نهادن به که در جمعی دغل باده خوردن مست گشتن با ددان آمیختن
 در گذرگاه حوادث خانه کردن ابلهی است باید از وادی غولان بخردا بگریختن
 تا که از پرویزن ایام ریزد خاک غم بر سرافلاک باید خاک نکبت ریختن
 چرخ را تا هست راه و رسم خونریزی بود مرد باید تا تواند خون انجم ریختن
 در جدال انس دون مرد باید، مرد کو

ورشکار شیر گردون مرد همآورد کو

مرد دانی کیست آنکو تن بخواری در نداد مرد آن مردی بخواری کاندین ره سر نداد
 دست کیفر پنجه بیدرد تن پرورد نیست ز آسمان کیفر کشد مردی که این کیفر نداد
 بزم نامردم نیاراید در این گلشن کسی کو بمردی ریشه کرد و جز بمردی سر نداد
 گر هنرور بود مدح بی هنر هرگز نکرد گوهر دل جز به دریای گهر پرور نداد
 مرد اگر ز تار آویز و اگر دستار بند گردن و سرداد لیکن دل بمشتی خر نداد
 همچو ورزی مُرد با هر ناکسی الفت نیست نام ننگ آلودشان را زب هر دفتر نداد
 لازم افسال ورزی از تعدی دور بود اسم مشتقی مزید فیه زی مصدر نداد
 خامه مفتی نگار کلک شهر آشوب او وجهه برنامردمان ز آن طبع صورتگر نداد

طبع ورزی در سخن نفز و غزل پرداز بود

خاطرش کی با مدیح ناکسان دمساز بود

جوش شعر از طبع پاکش جز به آسانی نبود
 گوهری کز آفتاب طبع می پرورد نفز
 همطرازش در بدخشان لعل رمانی نبود
 و آن صدف پرورد او پرورده کانی نبود
 در فتون شعر کارش جز دُر افشانی نبود
 نیز همتایش به آئین سخندانی نبود
 آزمون را در سرودن گرچه ماندی نداشت
 آنکه با تأیید روح القدس هجو کس نکرد
 جان باور کیش او را همچو این خوکان پست
 آشکاری چون پنهان بی رنگ و بی نیرنگ داشت
 مینوی رو بود و با هر نیک و بد افروخته خو
 عندلیب گلشن دل بود کز افسون عشق
 سیرتش را بهره از کردار شیطانی نبود
 بر لب او غیر گلبانگ غزلخوانی نبود
 شاعری را کسوت ننگین ابلیسی نبود
 فطرتش آمیغ جز با خوی انسانی نبود
 گرچه مانند ملائک پاک آمد پاک رفت

پیکرش جان مجسم بود کاندرا خاک رفت

ورزیا رفتی و ماندی جان ما را داغدار
 نو بهار آمد ز راه دور لیکن اشکبار
 ماند از این رفتنت لاله بصحرا داغدار
 پر شقایق گشت کوه و دشت اما داغدار
 ای دریا آن (فرح) کز خاطرت بیرون نرفت
 مانده بی رویت دریا گوی و تنها داغدار
 ای بهشتی خوی مینو کوی کز هنگامه ات
 شد به ناهنگام جانم دوزخ آسا داغدار
 هر نسیم خوش که آرد بوی گل جوش بهار
 گل نرویانند بهر گلزار الا داغدار
 در سوزیدیم اگر سودی است بی سودای تو
 تا ابد باشد مرا هر سود و سودا داغدار
 ای نیاز زده به عمر خود کسی حتی بسوهو
 از چه جان دوستان کردی به عجا داغدار

هر چه بینم در عیان و هر چه باشد در نهان دیدم اندر سوک تو پنهان و پیدا داغدار
 گر به دریا بگذرم یا بر سما بینم ز سوگ موج دریا ننگرم چون قلب جوزا داغدار
 نی همین کوه و درودشت است و دریا سوگوار باشد از داغ تو هر چیزی بهر جا داغدار
 هر سرودت را جواب هر سرودم را جواب دادی و دادم اگر بیداغ دل یا داغدار
 بی جواب افتاد شعرم ای سخن گسترز خواب

چشم بگشا و بده شعر مرا اینک جواب

ورزیا جامت به مینو پر شراب ناب باد بر گشوده بر رخت فردوس از هر باب باد
 بزر زبانت بود گاه نزع ورد یا علی جایگاهت از شرافت در صف اصحاب باد
 صورت شعرت نظرگاه اولوالابصار بود سیرت پاکت صفا بخش اولوالالباب باد
 قولک امرأ عجیب شعرت شئی عجاب جایگاهت ای تهی از عجب بر اعجاب باد
 بستر استبرق و آرامگاهت پر ز نور خشت بر دیوار قصر لؤلؤ خوشاب باد
 گرچه خوشاندی بمرگت غنچه طبع مرا نوگل شعرت بطرف باغ جان سیراب باد
 هر گناهی از تو سرزد گریه عمد و گریه سهو مورد غفران و عفو ایزد وهاب باد
 ای که رسمی از ادب بر کس فرو نگذاشتی با تو رفتار خداوندی برون ز آداب باد
 بهره ات ای رفته در خواب، از سیه چشمان خلد نرگس پر خواب ناز و سنبل پرتاب باد
 ای تو فتح الباب خوبی تا بهشت عدن هست هر دری ز اسماء حسنی بر تو فتح الباب باد
 ورزیا از چشمه تسنیم و جوی سلسبیل ساغر جانت پراز (نوشین) شراب ناب باد

بود در خاطر که در هر درد درمانت شوم

کی گمان می رفت روزی مرثیت خوانت شوم

از: سلیمان زیادلو (حشمت)

این شعر در رثای استادگرامی شادروان جناب آقای
ابوالحسن ورزی سلطان غزل ایران سروده شد.

(ورزی) ز داغ مرگ تو دل‌ها مکدر است	در عالم وجود نه در حد باور است
ای شاعر فرید سخن از چه ای خموش	ما را ز ماتمت بخدا خون بساغر است
سالار سرفراز غزل (ورزی) عزیز	دیوان شعر تو بر سعدی برابر است
واقف نه ای ز رفتن تو ما چه می‌کشیم	این ضایعه بزخم سینه و دل همچو نشتر است
بار سفر بستی و رفتی ز جمع ما	ایزد ترا بروز مکافات یاور است
گلزار معرفت سخن دل‌پذیرتست	بزم ادب بنام تو (ورزی) معطر است
ای (ورزی) غزل‌سرای وطن بر سریر عشق	نام شریف تو چو گرانبمایه زیور است
(حشمت) بنای شعر و غزل را تزلزلی است	چون (ورزی) از میان شد و دل‌ها مکدر است

از: زی وزیری - بتول

۱۳۷۳ / ۲ / ۲۰

هرگز باورم نمی شد که خبر مرگ عزیزترین عزیز را بشنوم، آری هنگامی که این خبر بسیار تأسف بار را شنیدم بر خود لرزیده و گفتم خدایا چه شد این چهره معصوم، این انسان والا و بالاخره این شاعر بزرگ معاصر را که هریک از غزلیاتش مانند نسیم بهشتی مشام جان را معطر می سازد از ما جدا کردی، ولی گرگ اجل یکایک از این گله می برد این گله را بین که چه آسوده می چرد تقدیر چنین بوده و کاری از ما ساخته نیست، حال چاره ای جز سوختن و ساختن نیست، ضمن تسلیت از صمیم قلب به بانوی بزرگ استاد که خود بانوی فاضله و شاعره می باشند سروده ام را تقدیم به روح بزرگ ورزی عزیز و بزرگ بانویشان می نمایم.

در نگاه تو

در نگاه نازنینت ای فرح

شعله غم ز آتش دیرینه است

گرچه رخشانست از مهر و وفا

تفت آهی در دل آئینه است

قصه ها گویند از عشق و صفا

حالت شمع و پر پروانه است

آن زلال قطره قطره اشک تو
سوزشی از آن دل دیوانه است
لب فرو بسته و لیکن دیده است
گوشی از فرقت جانانه است
خانه خالیست این زمان از سایه اش
لیک ورزی را ارم کاشانه است
خاک راهش، نوبهاران می شود
چون ز شعر او بجانش خانه است

تقدیم به خانم فرح ورزی یاری مهربان و دلسوز

از: ضیاء ساحلی

شنبه ۱۳۷۳/۲/۱۰

یا هو

با قلبی اندوه‌بار و جانی نزار در رثای انسانی دانا و ادیبی درد آشنا و فاضل
مرحوم استاد ابوالحسن ورزی شاعر توانا کشور رحمت الله علیه سروده و به
خانواده محترمشان تقدیم می‌دارد.

شاعر دانا

با دلی زار و خسته جان ز آنم	تا بدانید درد پنهانم
پیش یاران بسوک مردی پاک	چند گویم که دل پریشانم
غم دل این بود که در گیتی	درد جان را دوا نمی‌دانم
از بر دوست آمدم باری	عمر طی شد بسوی پایانم
گر چه در بحر سوگ یار عزیز	غرقه در موج رنج و توفانم
با که گویم حکایت (ورزی)	قصه‌اش غصه‌ای است در جانم
سوگ آن مرد نیک‌خو سازد	زار و نالان اسیر حرمانم
بهر آن پاک شاعر دانا	نیست جز خون دل به دامانم
سخنم از غمش بگوش همه	می‌رساند سرشک و افغانم
(ساحلی) فاش گو که (ورزی) رفت	هنری مرد ملک ایرانم

از: یحیی سبنجی

یاری که وفا بود سرشتش عشق است بهار سرنوشتش
مانند گلی بود که تقدیر پروده به گلشن بهشتش

هر بامداد با وجود آنکه ناتوان و خسته و از درد پا رنج می بردم بشوق دیدارش
درد را فراموش کرده و هنگامی که آن چهره نورانی و پراز وقار را می دیدم گوئی
جان تازه ای در کالبدم دمیده اند و با آن خوشروئی همیشگی برگونه ام بوسه می زد،
چه شد که یک باره ترک یاران کرد و همه را در فراقش غمگین و سوگوار نمود،
آری روزگار چنین است، هرگز فراموش نمی کنم که اگر یک روز بعلت کسالت
موفق به زیارتش نمی شدم به سرکار بانوی محترمشان می فرمودند: تلفن بزن ببین
سبنجی چرا نیامده، باری روزهای خوش گذشت و حال بیاد او باز هم به خانه اش
که جایگاه صفا و محبت و مهر و وداد هست می روم و تنها عزیزترین یادگارش را
با تمام وجود می بینم و به حضورش از جان و دل تسلیت عرض کرده و بقای عمر
او را از درگاه ایزد یکتا مسئلت دارم.

از: اختر شفیعی (ستاره)

۱۳۷۳/۲/۱۲

بمناسبت پرواز ملکوتی غزلسرای نامی ایران زنده یاد روانشاد
استاد ابوالحسن ورزی

ز کف گوهری رفت ما را صد افغان	فغان از جفا تو ای چرخ گردان
که در جمع ما بود شمع فروزان	سخندان و فرزانه‌ای بوالحسن نام
روانش روان شد سوی باغ رضوان	بناگه فرو بست دیده ز دنیا
دل اهل دل ماند در بند حرمان	شد او راحت از رنج این دهر لیکن
نشیند غزل‌های او بر دل و جان	وفا پیشه مردی غزل‌گوی و دانا
ز کس نیست این کار ارزنده پنهان	به فرهنگ و تألیف عمرش بشد طی
به پرورد مانند ورزی سخندان	زهی ملک ایران فری مرز و بومش
که بُد همسری بهر استاد شایان	ز پرواز روحش فرح شد پریشان
همی خواهد آمرزش او ز یزدان	کند یاد او همواره (ستاره)

محمد شهریاری (مهر)

۱۳۷۳/۲/۱۵

بیاد استاد

ا- ای که از ما دل بریدی، گو مگر از ما چه دیدی؟
 رفتی و یکباره از جمع محبان پا کشیدی
 ب- با تو بودن جمع یاران را هوای دیگری بود
 ای همه خوبی چه پیش آمد که از ما دل بریدی؟
 و- ورزیا، جا در دل ما داشتی و تا ابد هم
 «سایهٔ عمرت» بسر داریم اگر از ما رمیدی
 ا- از بُنی دل ناله‌ها داریم بر لب در غم تو
 در دم رفتن فغان و ناله‌ها را ناشنیدی؟
 ل- لاله‌های باغ و صحرا را به دل داغ تو باشد
 زآنکه در فصل بهاران سر به زیر پر کشیدی
 ح- حسن خلق و طبع سرشار و سراپا لطف و خوبی
 جمله با خود داشتی و گوشه خلوت گزیدی
 س- سیر باغ و گل به همراه تو ورزی در بهاران
 بود ما را خوش، چرا تنها سوی جنت پریدی؟
 ن- نیست در فصل بهاران خنده گل شادمانه
 نغمه بلبل نمی‌آرد دگر ما را ننویدی

و - ورزی ای استاد فحل و شاعر والای دوران
بعد تو یازد کجا شاعر دگر دست امیدی؟
ر - روزن امید در دل کور شد، شوق و فرح رفت
ای که شادی و فرح را بر دل ما می دمیدی
ز - زود کی زاید یکی را چون تو دیگر مادر دهر
کو دگر بظام تا آرد به گیتی بایزیدی
ی - یادگار حافظ و سعدی، سنائی و نظامی
بودی و رفتی و خسته دل ز هستی آرمیدی

از: عیسی شیخ الاسلامی

۱۳۷۳/۲/۵

در سوگ استاد ابوالحسن ورزی

پیر ادبا سوی سماوات سفر کرد از شوق رُخ یار ز ما قطع نظر کرد
 او گشت سماواتی و گردید بهشتی سُکنی به جنان در بر احباب دگر کرد
 او از غم و اندوه جهان گرچه رها شد اما ادب و علم از این سوگ ضرر کرد
 ترسم شکند قیمت شعر و ادب و علم زیرا فلک از دهر برون کان گهر کرد
 کرد انجمن اهل ادب را همه غمناک زین داغ که بر سینه ارباب هنر کرد
 «ورزی» که به حق بولحسن شعر و ادب بود او خدمت بسیار از این ده به بشر کرد
 عمری به گلستان سخن قدر و بها داد همچون پدری بود که تعلیم پسر کرد
 در وقت مناجات سحر با غزل خویش هم نغمه و هم ناله خود مرغ سحر کرد
 گل نیز به پژمرد که سلطان غزل مرد بلبل ز فراقش به چمن خاک به سر کرد
 افسوس که از ملک سخن پیر خرد رفت آن پیر چو «عیسی» به سماوات سفر کرد

از: صادقی (ارغوان)

۱۳۷۳/۲/۵

غروب گاه بهار و هوا کمی سنگین
 عقاقیا ز فضا بی دریغ گل می ریخت
 چو گسترند در ایوان قالی رنگین
 کنار دوست بروی کنافه در ایوان
 سپرده دل به هوای سروده ای نمکین
 به غیر حرف جگرسوز می نداشت لبی
 که بُد لطائف او همچو انگین شیرین
 ز نامرادی ایام گفت و گو می کرد
 کسی که خالق شادی و طنز و شوخی بود
 که بُد لطائف او همچو انگین شیرین
 ز نامرادی ایام گفت و گو می کرد
 کسی که خالق شادی و طنز و شوخی بود
 (حسامی) آن خلف شعر و طنز روح نواز
 بطاق طلعت گیتی ستاره ای روشن
 نشد چنین غم سنگین به دل نگهدارد
 ستاره ادب آن ورزی هنرور مرد
 که باز یک گل دیگر اجل ز باغ ربود
 فلک نمود سیه پوش جمله یاران را
 ز دست گرگ اجل گوئیا فراری نیست
 بیا که مهر به ورزیم همچنان ورزی
 به غیر تسلیت از ارغوان چه آید کار
 تو ای تراب گشاده دهن حرمت باد
 سواره ای که کشیدی بکام از سر زین
 فضا ی باغ ز بوی عقاقیا مشکین
 چو گسترند در ایوان قالی رنگین
 سپرده دل به هوای سروده ای نمکین
 که بُد لطائف او همچو انگین شیرین
 که گوئیا شده تجدید ماتم دیرین
 نشسته با دل پر درد و چهره ای غمگین
 که قلب ما همه در خلق و خوی اوست رهین
 به حفظ شأن سخن هست وزنه ای سنگین
 گشود باب سخن را به نکته های حزین
 جهان به ناخن غم رخنه دار کرد جبین
 خراب کرد گلستان قلب ما گل چین
 هزار را بر بود از چمن چنان شاهین
 که این عجزه فلک را چنین بود آئین
 که کرده گرگ اجل در پناه عمر کمین
 چه چاره ای که بود دهر را مرام چنین
 سواره ای که کشیدی بکام از سر زین

از: دکتر داریوش صبور

استاد دانشگاه تهران

نغمه ساز آسمانی

یک زبان خواهم به پهنای فلک تا بگویم شرح عشق آن ملک
 سخن از ورزی است، از ابوالحسن ورزی که در باورم نیست در میان ما نیست،
 آن شاعر هنرمند، آن بزرگ مرد آزاده، آن وجود پاک و معصوم، آن چشمه سار
 ذلال احساس و شعر و سرانجام، آن گنجینه شور و عشق و ذوق و حال!
 آیا ارزش آدمی به چیست؟ آیا این جان آدمی و بازتابهای روح او نیست که به
 تن او شرف می بخشد؟ آیا هنر برخاسته از جان هنرمند و روح نوازشگر و تخیل
 دل انگیز او نیست که با عاطفه ذهنی پیوندند و از این گره خوردگی و تجسم آن یک
 اثر هنری پدید می آورد؟

آری هنر فرزند شور، ذوق، اندیشه، احساس، تجیل و بینش آدمی و آمیخته با
 جان او. هنر تشریف روح هنرمند است و جز آن چیزی ماندنی نیست.
 در اندوه درگذشت استاد بنان یار دیرین ورزی سخنی گفتم که یادآوری آن را
 در این گفتاری مناسب نمی دانم؛ آن اینکه: «یک هنرمند باید انسان واقعی باشد.
 هنرمند باید با خودش، با هنرش، با مردم جامعه اش صادق باشد، آفریننده یکتای
 جهان و جهان آفرینش را دوست بدارد. بداندیش و بدکردار و زشت گفتار و
 بدخواه نباشد؛ مهر بورزد و بر همه عالم عاشق باشد که همه عالم از اوست. گویا تر
 آنکه نخست انسان باشد و سپس هنرمند و گرنه، در هنرش صادق نیست ریاکار

است و مردم فریب، به همگان، حتی بخودش دروغ می‌گوید و ژاژ می‌خاید، گذارشی از روح و احساس خویش به دیگران نمی‌دهد و هنرش ناگزیر از دل‌ربائی و پذیرش طبع دیگران باز می‌ماند و روزگاران آن رابا پیشیزی هم‌سنگ نمی‌گیرد». بدین ترتیب توان پدید آوردن یک قالب هنری ارزنده از هر دست که باشد برای هنرمند بودن شرط لازم هست ولی کافی نیست.

غالب هنری محتوا نیز می‌خواهد و این محتوا، جز از جان و روح تربیت عقاید آدمی از جای دیگر نمی‌خیزد.

انسانیت نفیس و جوهر هنر است و غالب هنری تشریف آن، از این روی شخصیت هر شاعر، پشتوانه ارزشهای شعر اوست و شعر او نماینده ارزشهای معنوی و گذارش روح او. ورزی نازنین نیز نخست انسان واقعی بود و سپس شاعر او با خودش با جامعه‌اش با شعرش خوب و مهربان و معصوم و صادق و یگانه بود. ورزی بخاطر صفات والای انسانیش، حتی اگر شاعر نیز نبود یک هنرمند ولا بود او جدا از شعرش نیز یک شعر مجسم بود، به همان نازنینی، بهمان دل‌خوائی و دل‌پسندی و دل‌نشینی!! و والاتر اینکه چنین هنری را، با زبان و زیور و غالب شعر، شعری به ممتازترین و دل‌انگیزترین و درست‌ترین گونه، شکل می‌بخشد. شعر ورزی آئینه روح معصوم و هیجانهای احترام انگیز جان شفته و شیدای او بود. ورزی و شعرش به زمزمه چشمه‌ساران ذلال کوهسار و نسیم دلاویز بهار می‌مانست که بر خرمنی از یاس گذر داشت.

... و دریغ و درد از آن یار مهربان و دل‌پاک و بی‌آلایش او، که هرگز بدکس نگفت و نخواست. هرگز حسد نبرد بر منصبی و جاهی و هرگز از رهگذار مهر برنخواست و هرگز شعری که شعر نباشد نگفت.

سعدی بروزگاران مهری نشسته بر دل بیرون نمی‌توان کرد حتی بروزگاران روانش شاد و یادش گرمی باد

ورزی ماندنی است

«ورزی آن بلبل گویای غزل رفت و خاموش شد آوای غزل
به چمن بلبل خوشخوان برداشت بانگ افسوس و دریفای غزل
بارید مانند ز آوا و سرود شد چو خاموش نکیسای غزل
رفت آن قافله سالار ادب شد سیه پوش سراپای غزل»

سلطان غزل خاموش شد. زبان وی از گفتن باز ماند و آن همه ذوق و استعداد و قریحه از کار افتاد ولی آیا زندگی وی به پایان رسید. خیر. او ماندنی است چون در هر دلی نفوذ کرد. آری کسی که در دل‌ها متولد شود هرگز نخواهد مرد.

او انسانی بی‌ادعا و مهربان بود. هیچ کس را از دست و زبان او نرنجانید.

در مورد جایگاه و مقام او در فضای عطرآگین ادب و شاعری بسیار گفته‌اند و شنیده‌ایم و بهتر است این امر را به صاحب‌نظران و اهل فن واگذاریم و چنین بنظر می‌رسد که آنان در حد مقدور و امکان درباره‌ی سخن گفته‌اند چکیده‌ی نظرات آنان این است که در بین متأخرین بعد از فروغی بسطامی، ورزی یکی از بزرگترین غزل‌سرایان روزگار است.

بنده اجازه می‌خواهم که درباره‌ی اخلاق و رفتار و شخصیت او به قدر بضاعت نه به حد کفایت مطلبی بنویسم. شاید پسندیده نباشد که بگویم این بنده بیش از آن که سرارادت به مقام شعر و ادب او بسپارم، اسیر شخصیت و اخلاق پسندیده‌ی او بودم. بیشتر دوست داشتم در محضرش بنشینم و از زبان خودش شعر بشنوم تا آنکه آثارش را در کتاب و مجله‌ای مطالعه کنم. چه بسیارند شاعرانی که هنر و شعرشان به آنان شخصیت داده و اگر این هنر از آنان گرفته شود، چیزی برایشان باقی نمی‌ماند ولی اندک هستند سرایندگان و هنرمندانی که وجودشان به شعر و هنر شخصیت داده است و به عبارت دیگر برخی شخصیت و وجودشان تحت الشعاع شعر و هنرشان قرار می‌گیرد و هستند کسانی که شعر و هنرشان تحت الشعاع ذات و وجودشان واقع می‌شود.

شادروان ورزی از جمله کسانی بود که به هنر شعر آبرو افزود زیرا هر کس با او روبرو

می‌شد قبل از آن که فریفته اشعارش بشود دلباخته شخصیت خود او می‌شد و من از آن جمنه بودم. او سعی داشت هیچکس از او کوچکترین رنجشی پیدا نکند. یار وفادار و همدم فداکار او، امیر بهرامی نقل می‌کرد که یکی از افراد بی‌اعتبار و ناموجه روزی نزد وی آمد و از استاد خواست تا شعری درباره او بگوید و یا شعری بسازد که او به اسم خود در انجمن قرائت کند! استاد شروع به کار کرد و در عرض چند دقیقه غزلی ساخت و به او داد. وقتی او خانه را ترک کرد، ما در مقام اعتراض برآمدیم، استاد گفت او به امیدی به در خانه ما آمده است و نبایستی ناامید بروی و هر کس پای در سرای ما نهاد بایستی خوشحال از نزد ما برود! بی‌جا نیست که خواجه فرمود:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
ملاحظه بفرمائید در زمانی که برخی از شعرای نمک شناس از نعمتی که پروردگار به آنان عطا فرمود یعنی از ذوق و قریحه و استعداد خدا داده‌شان برای هجو دیگران استفاده می‌کنند و گوئی کاری ندارند جز آنکه هر چند صباح نظمی بسازند و شخصیت یکی را پایمال کنند. کسانی چون استاد وزری هم هستند که از استعداد و اندیشه و ذوقشان برای خوشحال کردن دیگران و رضای خاطر بندگان خدا استفاده می‌کنند.

در قرآن کریم آیات بسیاری داریم که حکایت از آن دارد که پروردگار در روز واپسین از بندگان خود سؤال می‌کند که از نعمتی که به تو دادم چگونه و در چه راه استفاده کرده‌ای؟ و قطعاً پروردگار کریم از نعمت‌های مادی از قبیل ثروت و مکنت سؤال نخواهد کرد که این از کرامت خدا به دور است.

او از نعمت‌های معنوی پرسش خواهد کرد که یکی هم همین ذوق و استعداد و قریحه است آنان خواهند گفت که از این نعمت فقط برای رنجاندن بندگان تو آزار و اذیت دیگران بهره گرفتیم که این کفران نعمت و نمک‌شناسی یقیناً در نزد پروردگار بدون کیفر نخواهد ماند.

و در این رهگذر ورزی است که سرفراز و سربلند می‌گوید که با این هنر خداداده، لذت کلام زیبا را به آفریدگان تو چشاندم و نگذاشتم از طریق شعر و غزل گرد ملال و کدورتی بر آئینه ذهن یکی از آفریدگان تو بنشیند و این گونه سرایندگان و هنرمندان هستند که ماندنی هستند و تا کاخ استوار ادب و هنر پابرجاست و تا این مردم کریم و کرامت پسند و

دوستاناران اخلاق پسندیده در این جهان هستند ورزی کریم و عزیز هم زنده است.
در پایان به عنوان یکی از عاشقان میلیونی استاد بر خود واجب می دانم که از زحمات
شبانه روزی و بدون وقفه سرکار خانم فرح ورزی همسر وفادار و فداکارش سپاسگزاری
کنم. روانش شاد و با مولایش علی (ع) همنشین باد

ارادتمند خاندان ورزی و خدمتگزار آستان ادب و هنر

از: صولتی

به یاد شادروان ابوالحسن ورزی

دنیای سخن

ابوالحسن ورزی شاعر بزرگ ایران در اردیبهشت ماه سال جاری جان به جان
آفرین تسلیم کرد و به دیار باقی شتافت. وی در سالهای اخیر به علت درد پا کمتر
از خانه بیرون می آمد و بیشتر، دوستانانش به سراغش می رفتند و دیدارهایی با او
داشتند. در یکی از این ملاقات ها از او خواستند غزلی بخواند. وی با حُسن خُلق و
برق نگاه محبت بارش، آغاز سخن کرد و گفت: امروز می خواهم غزلی را بخوانم
که شب گذشته سروده ام. حتی همسر «فرح» نیز آن را نشنیده است. و اضافه کرد
که غزلهايم را همسر امصلاح می کند و اگر اشکالی در آن بود بدانید که از صافی او
نگذشته است.

گفتنی است که همسر ورزی به سبب عشق و علاقه به او بدون استثناء تمام
غزلیات او را در حافظه خود داشت و هر کجا مکشی می کرد بلافاصله به کمکش
می آمد و دنباله غزل را به او یادآوری می کرد.

از: ابراهیم صهبا

در عزای تو سیه پوش شده ملک ادب
گرچه مرگی نبود شاعر صاحب دل را
به مناسبت درگذشت جانگذار شاعر نامدار و غزل سرای بزرگ ایران
«استاد ابوالحسن ورزی»

دریغا «ورزی» شیرین سخن مُرد	گرامی یار بی همتای من مُرد
گلستان ادب غرق عزا شد	که آن صاحب دل شکرشکن مرد
«فرح» شد تلخکام و اشک ریزان	که «ورزی» همسر شیرین دهن مرد
بدان دریای طبع نکته پرداز	دریغا با غم و رنج و مَحَن مرد
از او آثار جاویدان بجا ماند	بود پاینده روحش، گر به تن مرد
چه نیکو چامه در مدح «علی» گفت	دلی لبریز مهر «بوالحسن» مرد
چو در سر شور ایمان و وطن داشت	جهان را گشت و در خاک وطن مرد
خزان شد گلشن ذوق و ظرافت	که او در فصل یاس و یاسمن مرد
به خویشان و به یاران تسلیت باد	که محبوب دلِ هر مرد و زن مرد
بهشت جاودان مأوای او شد	که با ایمان و با خُلق حَسَن مرد

دگر از زندگی سیراست «صهبا»

که آن یار عزیز خوش سخن مرد

ارادتمند دیرین خاندانهای محترم

«ورزی»، «رکنی» و «کلای»

از: عضدی

هر گوشه که صاحب‌دل شوریده سری هست از شعر تو بر لوح ضمیرش اثری هست
 در پرده شب روح تو زندانی درد است با اینکه نسیم سحر پرده دری هست
 شعر تو فروغیست که از تارک خورشید تاییده به پیشانی هر بوم و ببری هست
 از بارش طبع تو صفاکیش وفا جوست بر شاخه احساسی اگر برگ و ببری هست
 دل گفت به تنگ آمد از بی خبریها غافل که در این بی خبریها خبری هست
 صبح فرح‌انگیز که آئینه ورزیست صد شکر که در منظره صاحب‌نظری هست
 ای شاعر شوریده که آوازه عشقت جاری به رگ و ریشه هر شعر تری هست
 افسوس که در سوگ جگرسوز تو امروز
 فریاد و فغان بر لب هر خونجگری هست

از: عماد خراسانی

فکند صرصر ایام طرفه نارونی	که بود روز و شبان سایه بان انجمنی
خמוש گشت دریغا هزار دستانی	که در سخنوری وی نداشت کس سخنی
لب از ترانه رنگین بهار طبعی بست	که داشت هرنفس از یاس و نسترن چمنی
بجز هنر که بود میوه درخت حیات	چه سود ز آمدنی یا چه بهره از شدنی
چه اوفتاده که هر دم فتد ز پای سروی	رسد به محفل یاران فراق دل شکنی
حدیث خواجه شیراز آورم که سخن	رسد به حسن خطامی و قدری و شمنی
«ز تندباد حوادث نمی توان دیدن	در این چمن که گلی بوده است یا سمنی»
نفیس گوهری از کان روزگاران بود	دوباره چرخ کجا پرورد چو بوالحسنی

یا هو

استاد

از: ثریا فرزین «از ثریا تا ثریا»

یادش گرامی باد، روانش شاد

با عشق علی دم زدی از مهر و محبت

با شوق علی شور و نوا در دلت افتاد

با نام علی بسکه سخن ساز نمودی

ای مرد خدا، از تو از شعر و کلامت

در دشت صفا، باغ ادب، بوی گل آمد

در حلقه مستان زمان پرتو نوری

جامی بگفت، میکده را شور و شعوری

خاموش، ولی در دل تو مهر منیری است

در عالم اندیشه شوریده دلان

چشمه نوری

اینک من و آن واله سودا زده عشق

هم کیش تو و در سفر عشق یقینیم

پر سوختگانیم و اسیران زمینیم

در دست تو آن مشعل سوزان و دل افروز

روشنگر دلهای خداجوی زمان شد

آهسته تر ای مرد

که چون فاصله افتاد

در دامن صحرای جنون خیز و بلا جوش

غم خیمه زد و دیده نرگش نگران شد

از: دکتر محمد امین فرهی قراگزلو «شیوا»

در سوگ استاد فرزانه و انسان نمونه و ارجمند غزلسرای گرانمایه
استاد ابوالحسن ورزی

ورزی ز گلستان هنر ناگهان برفت	چون بلبل ز باغ ادب نغمه خوان برفت
گلشن چو شد ز آفت باد خزان خراب	از هم گشود بال و از این گلستان برفت
داغی نشست بر جگر دوستان شعر	هر جا که وصف گفته آن نکته دان برفت
من مانده بودم و غم هجران و دل ولی	دل شد جدا ز ما و پی دلستان برفت
غایش سعید مات سعید ار شنیده ای	او اینچنین بی آمد و خود آنچنان برفت
یساران چراغ رادی و آزادگی بمرد	تا استاد ملک سخن زینجهان برفت
این ابر تیره ای که دل آسمان گرفت	دودی ز آه ماست که بر آسمان برفت
ورزی که خسته بود ز غوغای روزگار	با کاروان خسته دلان همعنان برفت
«شیوا» بگو که «ورزی» استاد خوش سخن	جانش چو شد زتن، ز من آرام جان برفت

از: حسن فصیحی شیرازی (احسان)

هوالباقی

چه شد «ابوالحسن ورزی» آن نکو استاد
 مگر به روح وی این عرضه جهان شد تنگ
 درین بهار بجای نوای بلبل و سار
 پس از «زهی» و فروغی غزلسرای چنو
 طراوت دگری، زو غزل گرفت سخن
 تجانسی که بود بین شعر و موسیقی
 چه خوب «ورزی» ورزید مهر یاران را
 برای دلها، چون شادی آفرین بودی
 ز همسرش دگر، آن شادی و فرح رفته است
 بقای همسر و هم باز ماندگانش باد
 هزار و سیصد و هفتاد و سه بود امسال
 پس از رفیق شفیق چو او - من احسان را
 بیست چشم ز دنیا و رخ ب خاک نهاد
 که شد بعالم بالا و بال و پر بگشاد
 بگوش ماست ازین سوگ، شیون و فریاد
 چو ژرف بنگری از مادر زمانه نژاد
 به نو عروس هنر، جلوه های دیگر داد
 چه خوب گشته مشخص از آن سخنور راد
 بطول عمر، پپای وفایشان استاد
 امید هست که باشد همیشه روحش شاد
 از آن نشاط و از آن خاطرات بادا یاد
 کنون که قامت سروی چنین ز پای افتاد
 به ماه اُردی کاین سوک غمفزا رخ داد
 شکایت از غم تنهاییست، زین غم داد

از: غلامحسین قرشی

۷۳/۲/۱۷

شهسوار من

با رفتنت دمیده خزان بر بهار من ای وای بر من و دل پر انتظار من
سلطان نظم و نثر و هنر (ورزی) عزیز در بزم خیل زنده دلان شهریار من
ای آرزوی گم شده ای مظهر صفا یاد تو مرهمی به دل داغدار من
ای پاسدار خاطر یاران تنگ دل آرام بخش جان من ای افتخار من
آهسته زن رکاب به توسن، تأملی تا از قفا رسم به تو ای شهسوار من
هرگز نمرده ای و نمیری پروزگار آثار پایداری تو اعتبار من
بعد تو خون دل (قرشی) ریخت از دو چشم گوید روان ز دیده شده جویبار من

از: اقدس کاظمی (مزگان)

پنجشنبه ۱۳۷۳/۲/۸ تهران

این چامه بحکم مهر ورزی است
تقدیم بروح پاک ورزی است

با دلی شکسته این قصیده را در سوگ استاد عالیقدر

شادروان ابوالحسن ورزی تقدیم می‌دارم

در غزل صاحبِ لوا ورزی	اوستاد غزلسرا ورزی
همچو آئینه باصفا ورزی	روح پاکش زهر پلیدی دور
چهره‌اش باغ دلگشا ورزی	نور یزدان در او تجلی داشت
خالص پاک و بی‌ریا ورزی	دل پاکش چو آب چشمه روان
داده آئینه را جلا ورزی	سینه‌اش صاف و صیقلی: گویا
با خدا بود و پارسا ورزی	عارفی خوب و پاک طنیت بود
با همه خلق، با وفا ورزی	جز وفا پیشه‌ای نداشت که بود
آیة شمس والضحی ورزی	هست مصداق در ادب و هنر
گفته در وصف انبیاء ورزی	اثری را که، (پرتوراز) است
بندۀ خوب و با خدا ورزی	معتقد، با خدا و با ایمان
گوهر ناب و پربها ورزی	ای دریفا که از کف ما رفت
جانب عرش کبریا ورزی	رفت چون طایری فلک پیما

همچو باد صبا بیک لحظه	رفت از پیش چشم ما ورزی
اوز الطاف خود نمود بسی	هم بشاگرد خود عطا ورزی
خون ز (مزگان) من بُود جاری	هر شب آرام و بی صدا ورزی
با تو هر شب ترانه‌ها دارم	که بگویم بیا بیا ورزی
چونکه در شعر و در ادب بودی	رهبر و پیشوای ما ورزی
ماند این شعر من بدون جواب	به کجا رفته‌ای کجا ورزی

از: کسرائی (کسرا)

نقش قضا

رفتی و صد هزار دلت در قفا بود آنجا که رفته‌ای مگر آنجا کجا بود
 هرگز ز خاطر نمی‌توانی برون روی ما را که با تو الفت و مهر و وفا بود
 رفتی ز چشم عاشق و دل بی‌حضور دوست بزم سرور اهل سخن بی‌صفا بود
 کی می‌رود ز خاطر ما شعر دلکشت هر جمله‌اش که در خور صد مرجبا بود
 بیگانه را به مرگ تو دل سوخت ای دریغ چونست حال آنکه چو من آشنا بود
 گر شاه عشق دم زند از شعر خویش باز در رهگذار خرمن فضلت گدا بود
 (کسری) ز سوگ (ورزی) دانا چه غم خوری آنجا که کار دوست بدست قضا بود

از: علی اکبر کنی پور (مستی)

در سوک یار دیر آشنا و استاد بزرگوار زنده یاد ابوالحسن ورزی

تا که دست مرگ برد از خانه تن جان ما	بخت بد را در بهاران شد خزان بستان ما
نالۀ بی طاقتی برخاست از دل نیم شب	زد شرر آه دریغا صبحدم بر جان ما
سینه شد کانون آتش جان به خاکستر نشست	اشک شد باران ماتم ریخت بر دامن ما
دست مرگ از آستین تیره گی آمد برون	از سپهر معرفت برد اختر تابان ما
بوستان چامه را پژمرد نخل آرزو	تا شد از گلشن هزار آوای خوش الحان ما
ورزی آن والا ادیبی کاندراقلیم سخن	بود در نقش آفرینی ها نگارستان ما
آسمان شعر ماند از مرگ او بی آفتاب	شد نصیب خاک گنج و رنج و حرمان آن ما
بود ورزی مهر ورزی را چراغ پر فروغ	رفت و شد برباد بی رویش سر و سامان ما
روی آرامش نهیند بعد از این در ملک شعر	خاطری آشفته از خونباری مژگان ما
کاشکی هرگز نمی آمد بهار امسال از آنک	نالۀ شد آوای مرغ و گریه شد باران ما
ساغر و پیمانه را (مستی) غبار غم گرفت	در غم ورزی گرامی یار هم پیمان ما

از: پردخت کهید (صفائی)

بمناسبت فوت استاد ابوالحسن ورزی شاعر شیرین سخن تقدیم به دوست
عزیزم خانم فرح ورزی

ای داد زیداد فلک همسری دلسوز	داده است ز کف شوی خود امروز
می کرد فرح بخش (فرح) خانه او را	در پرتو بانوی خود آن شمع دل افروز
خاموش شد آن محفل و رفت از بر یاران	ورزی سخن پرور ما نیست در این روز
هر چند (فرح) داشت به دل بار غمی را	فقدان (نیرالسلطنه) بودش غم جانسوز
افسوس که خوبان جهان نیز برفتند	این غافله در پشت هم می رند چه هر روز
با فاتحه ای شاد کنید روح عزیزان	هستیم سهم در غم این همسر دلسوز

از: محمد گلایی سیرجانی

۱۳۷۳/۲/۲۰

ورزی آن یار همیشه مهربان من دریغ
دامن از گلزار شعر و شاعری برچید و رفت
باغبان گلشن فضل و ادب بود و کمال
همچو گل در بوستان زندگی خندید و رفت
شامگاه جان ظلمانی من را روز بود
مهر و مه گشت و به دنیای دلم تاید و رفت

از: لیلی گلزار

۱۳۷۳/۲/۵

با احترام تقدیم به روان پاک غزلسرای بزرگ معاصر استاد ورزی

پرده دل برافکنید، روی دلش به ماست او
 قفل سکوت بشکنید، ناله بی صداست او
 وارث معرفت چه باک، روی نهفته زیر خاک
 تاج خرد به تارکش، عاشق بر ملاست او
 طفل هزار ساله بود، داغ میان لاله بود
 برگل و لاله و چمن، شبنم لابلاست او
 پیرخמוש عشق بود، حلقه بگوش عشق بود
 باز چه آمدش به سر، خفته و برنخاست او
 طاقت تن شکست و رفت، نطفه عشق بست و رفت
 رسم زمانه را نگر، اول انتهاست او
 شعله بجان خود گرفت، برگ امان خود گرفت
 در عطش حضور حق، سوخته و فناست او
 رخت از این دیار بست، چشم امید یار بست
 بر غزل بلند عشق، واژه آشناست او
 زخمه چو بر سه تار زد، پرده دل کنار زد
 همچو مقام خویشتن، در پس پرده هاست او

گوشه کنار بود و نیست، مونس یار بود و نیست
حافظ حلقه بود و هست، شاهد ماجراست او
یار و مراد او یکی، عشق یکی خدا یکی
همچو فرشتگان عشق، آینه لقاست او
(ورزی) ما نمرده است، دل بخدا سپرده است
پیرو وحی دل چو شد، در صف انبیاست او

به نام خدا

از: مهدی ماحوذی

دانشگاه تهران

به مناسبت درگذشت ادیب توانا و شاعر چیره دست معاصر «ابوالحسن ورزی
دوست دیرین و هرگز فراموش نشدنی

ورزی و شعر او

ابوالحسن ورزی گوینده توانا و غزلسرای نامی معاصر با غزل زاد، با غزل
درآمیخت و با غزل به ابدیت پیوست.

هرگز بر آینه روح او زنگار کدورت ننشست، سوداهای خام بشری او را وداع
گفته بود. همچنانکه در عرضه غزل نامبردار و توانگر بود، در پهنه زندگی اجتماعی
نیز نمونه یک انسان تصفیه شده و تهذیب شده بود.

قناعت و آزادگی راه و رسم او بود و دوستی و وفاداری و نیاززدن و نرجیدن
شیوه زندگی او.

غامض ترین مفاهیم فلسفی و عرفانی در جویبار آرام و روشن شعر او به سادگی
و روشنی می گراید. شعر برای ورزی به گونه الهام است. بی زحمت جستجو هر واژه
چون دانه های مروارید در شعر او نظام می گیرد و موسیقی کلام را تأمین می کند.
جان ورزی با غزل درآمیخته است و گویی غزل را با او نجوایی است تمام نشدنی.

از این رو در سروده‌های او قصیده و مثنوی نیز شکل غزل و صورت غنایی به خود می‌گیرد و بارقه‌ای از شیدایی و شیفتگی بر نسوج سخنان او در عرصه قصیده و مثنوی می‌درخشد.

شعر بهترین معرف هویت و منش گوینده در پهنه اندیشه و احساس، خوی و رفتار و شیوه سخن اوست.

سخن سعدی در «بوستان» از این دست است که ویژگی سهل و ممتنع گرفته و سند زبان فارسی بشمار آمده است. در چند بیت زیر از بوستان، نه تنها تصنع و تکلف نیست، بلکه گویی سعدی به زبان طبیعی با ما سخن می‌گوید:

وجود تو شهری است پر نیک و بد
تو سلطان و دستور دانا، خرد
هوا و هوس را نماند ستیز
چو بینند سرپنجه عقل تیز
اگر پای در دامن آری چو کوه
سرت ز آسمان بگذرد از شکوه
زبان درکش ای مرد بسیار دان
که فردا قلم نیست بر بی‌زبان
صدف وار، گوهر شناسان راز
دهن جز به لؤلؤ نکردند باز

خاقانی را از این حیث می‌توان شناخت. شعر او نماینده مشاعر او، خوی و رفتار او و طرز تعبیر اوست. غلیان روح سرکش و ناآرام او در میدان قصاید و جوشش عواطف او در عرصه مراثی، هجوم اصطلاحات علمی و تعبیرات کلامی او در فضای پراز غموض و ابهام شکوائیه‌ها و مدایح، شعر او را از هر گوینده بزرگ دیگر متمایز ساخته است.

فردوسی، ختیم، سنائی، عطار، مولوی و حافظ را از این زاویه می توان شناخت و در کارگاه ذوق و اندیشه ارزشیابی کرد.

ورزی در میان شاعران معاصر ایران قیافه مشخص و متمایزی دارد. بیش از نیم قرن یعنی از دوران نوجوانی تا پایان زندگی بر این خطه ادب پرور و هنرآفرین روشنی ریخته و روح تشنه ما را از زلال غزل های شیرین خویش سیراب ساخته و از باده سخن پاک خویش مستی بخشیده است.

هنر ورزی شعر هموار و نجیب اوست. سر آن ندارد تا خود را از هر گونده و هنرمندی برتر شمارد و حدیث نفس گوید.

در شعر صنعت نمی کند، محبت راست می بازد، عشق راستین او به زیبا و فاخر و بیزاری او از زشتی و فرو افتادگی، به شعر او ملاحظت و گیرایی می بخشد.

بدین دویستی های پیوسته - که غزلی است کم همانند در ادب فارسی و اگر تنها همین اثر از او بر جای مانده بود، بس بود تا نام این گوینده توانا بر صفحه تاریخ ادب معاصر ایران بدرخشد - نظر افکنیم :

زیبایی ها

لرزید مه در آب، زبسی تابی نسیم
صد پاره شد ستاره و مهتاب ها شکست
گویی هزار جام بلورین تابناک
در دست موج، بر سر غرقاب ها شکست

آن برکه کبود در آن دشت بیکران
آینه ای به جلوه گاه مهتاب بود

گویی که آسمان به زمین گشته واژگون
از آن مه و ستاره که تابان در آب بود

شب، انتظار مرغ شباهنگ می کشید
تا بشنود فسانه خویش از نوای او
او رفته بود و قصه او مانده ناتمام
وز پیشه های دور نیامد صدای او

آینه خانه ای است جهان غرق روشنی
از بس که نور عشق و فروغ صفا در اوست
هر قطره شبنمی که درخشد به برگ گل
رنگین کمانی از همه رنگها در اوست

خورشید تابناک بود بر فراز کوه
مرغان، درود مقدم او را سروده اند
ریزد شراب نور ز مینای آسمان
گویی در بهشت خدا را گشوده اند

آنجا پرنده ها همه آزاد و بی خیال
چه چه زنان به گلبن شاداب می روند
بی وحشت از سیاهی شب های بی فروغ
در خواب خوش به جنگل مهتاب می روند

آنجا کسی اسیر غم روزگار نیست
شادند زندگان و گواراست زندگی
آزاده را فشار نیاز و بلای فقر
هرگز نبسته است به زنجیر بندگی

تفسیر دیگری نتوان کرد از حیات
جز شادمانه دم زدن و شاد زیستن
از دام‌های ممرکه آسان گریختن
وز قیدهای مسخره آزاد زیستن

زشتی‌ها

آمد دریغ و درد که این آب و رنگ‌ها
از اشتباه دیده ظاهر پرست ماست
ورنه جهان کور به طبع شرور خویش
بی عزم و اختیار، به کار شکست ماست

افسانه‌ای است هستی ناپایدار ما
ما همچو کودکان همه مست فسانه‌ایم
سرگشته بلای معمای سرنوشت
بازیچه دروغ و فریب زمانه‌ایم

در انتهای بیشه تاریک پر هراس
 پیدا ز دور، آتش سرخ جهنده‌ایست
 این شعله، از چراغ شبانی است شب نورد
 یا آتشین نگاه پلنگ درنده‌ایست

لفزنده زیر پرتو نارنجی غروب
 یک افعی سیاه که سرگرم خوردن است
 رفته است تا کمر به دهان فراخ او
 خرگوش زنده‌ای که مهتای مردن است

افتاده بی‌تلاش رهایی، به کام مرگ
 آن دست و پای نرم‌تر از مخمل سپید
 یک لحظه پیش بود که سرشار زندگی
 در آفتاب عصر چراگاه می‌دوید

مه چون مسافری به فراز و نشیب راه
 در ابرهای روشن و تاریک می‌دود
 هستند گرچه بر سر ره، تک ستاره‌ها
 با آن همه شتاب به آنان نمی‌رسد

گویا که دیده است ز بالای آسمان
 این دلخراش منظره‌های ندیده را

وآن گاه بی شکیب و سراسیمه می رود
تا ننگرد زمین مصیبت کشیده را
خورشید هم دمید، ولی در زمین ندید
جز لاشه های له شده بو گرفته را
یا ناکسی، به جور و جنایت جری شده
یا بی کسی، به رنج و ستم خو گرفته را

این ها حقیقتی است بسی تلخ و دردناک
این ها جنایتی است که در طبع عالم است
زیبائیش اگر همه رؤیاست یا فریب
اقا در او پلیدی و زشتی مسلم است

قانون کائنات، چو قانون جنگل است
چون حق زیستن همه جا با قوی تر است
تا دانه ای نمرد، نهالی از او نرُست
هر هستی دگر، ثمر مرگ دیگر است

از کهکشان برشده تا ذره های پست
دیوانه وار در پی نابودی همند
کوشند بی گذشت و امان در فنای هم
این دشمنان کور، که اجزای عالمند

روزی که آمدیم به غمخانه حیات
 بازیچه‌ای به دست قضا و قدر شدیم
 بی‌حربه دفاع و امید نجات خویش
 زندانی طبیعت بیدادگر شدیم

پیروز باد آن که در این گیر و دارها
 خود را فدای مصلحت مرد و زن کند
 ریزد اساس دوستی جاودانه را
 تا جنگ را ز روی زمین ریشه کن کند

این منظومه بلند و غنایی که من آن را از دیدگاه نقد ادبی شاهکار ادب معاصر می‌نامم، پیام‌آورترین سروده تمثیلی و گیراترین نفس‌گوینده‌ای درد آشناست که پایگاه هنر را از دسترس درندگان آدمی صورت و آدمیان دیو سیرت دور و به ساحت حدود ناپذیر زیبایی مطلق نزدیک ساخته است.

زبان نرم، گویا و ترکیب آخرین او قالب مناسبی است برای بیان عواطف و اندیشه‌های او. از این رو توانسته است از رهگذر شعر پاک دری، در زندان ابد در شکند و در لامکان آشیان گیرد.

هر چند ورزی در شعر غنائی مستغرق بود، غزلیاتش پیام‌آور و مردمی بود و از بیان نابسامانی‌های جامعه و خودکامگیهای ابنای زمان غفلت نورزید.

غزلیات انتقادی او زیر عنوان «مرگ تیره روزان»، «نوروز تیره‌بختان» و «ترانه‌های درد»، نشان‌دهنده رسالت و مسؤولیت اوست در بیان نابرابرهای اجتماعی.

باری ورزی و رهی معیری را باید پاسداران قلمرو غزل در پهنه ادبیات معاصر

ایران شمرد. ورزی نه تنها به وطن و به دوستان و به انسانیت عشق می‌ورزد، به هر چه زیبا و فاخر است از جمله به زن و فرزند هم عشق می‌ورزد. زن را شعر دلاویز و چشمه جوشان نام می‌نهد، چنان که بیت زیر نشان‌دهنده نهایت عشق و علاقه و می‌توان گفت ارادت اوست به همسر پاک نهادش «فرح ورزی» که به عقیده من بخش اعظم سروده‌های دلنشین ورزی مرهون محبت‌ها و انسانیت‌های اوست که محیطی آکنده از لطف و صفا و آسایش و آرامش در سفر و حضر برایش فراهم آورده بود و فرزندانی شایسته و برومند نیز.

قصهٔ عمر مرا عشق تو پایان بخشید

آخرین شعر دلاویز به دیوان منی

اینک نمونه‌هایی از چند غزل ورزی

ز شاخسار دلم بلبلی که بود پرید مرا ترانهٔ زیر و بمی که بود گذشت
چرا چو لاله نسوزد دلم که می‌بینم به چشم ابر بهاران نمی که بود گذشت

مهربانی بس که با نامهربانان می‌کنم مهربانان را ز کار خود پشیمان می‌کنم
آن حبابم من که در دریای طوفانزای عشق خانهٔ خود را به آه خویش ویران می‌کنم

پیش چشم تو همان نالهٔ خاموش نگاه شکوه پرداز من بسته زیان است که بود
راز پنهان مرا چشم سخنگو به تو گفت که همان کاشف اسرار نهان است که بود

دیشب چراغ خلوتم آن ماه پاره بود در چشم او تلالؤ صدها ستاره بود
صد راز را به نیم نگه گفت یا شنید چشمی که آشنا به زیان اشاره بود

تا زمین در زیر پام دام صد نیرنگ بود کی دیگر بیم از بلای آسمانی داشتم
شد چو دریای دلم آشفته از طوفان عشق دم بدم از چشم ترگوهر فشانی داشتم

شاخه بشکسته ام کز برگ و بار افتاده ام از نگون بختی ز چشم نوبهار افتاده ام
تا ز بازار جهان گوهر شناسان رفته اند من که گنج گوهرم از اعتبار افتاده ام
در قبول زندگانی اختیار از من نبود من در این وحشت سرا بی اختیار افتاده ام
منزل مقصود را از من چه مبرسی که من خود بچشم بسته در این رهگذار افتاده ام

آمد اما در نگاهش آن نوازش ها نبود چشم خواب آلوده اش را مستی رؤیا نبود
لب همان لب بود، اما بوسه اش گرمی نداشت دل همان دل بود، اما مست و بی پروا نبود
در نگاه سرد او غوغای دل خاموش بود برق چشمش را نشان از آتش سودا نبود

نگارخانه چین بود بوستان ز بهار ولی بهار من آن چهره نگارین بود
در آن بهار که هر جا بنفشه بود و گلی بنفشه زار من آن گیسوان پرچین بود

گر نه ز عشق او به دل این همه داغ داشتم بود تهی ز لاله ها دامن لاله زار من
کرده سیاه روز من، حسرت دوستی ولی رسم وفا و مردمی نیست به روزگار من

گر داستان عشق، پر از درد و ماجراست مفتون درد و شقیفه ماجرا منم
عشق است کیبیا که نه آسان رمد به دست آن کس که بهره ور شد از این کیبیا منم

تا خنده هوس به لب غنچه آشناست این باغ، جای زمزمه عاشقانه نیست
ننشست آه نیمه شبم در دل کسی این تیر شب نورد برای نشانه نیست
غیر از هنر، که تاج سر آفرینش است دوران هیچ سلطنتی جاودانه نیست

خوش آن زمان که از این تیره خاکدان بروم چون رسم مردمی، از یاد مردمان بروم
بهای همچو منی را زمانه نشناسد چه کم شود ز جهان، گر من از جهان بروم
روانش شاد و یادش گرامی باد

از: علیقلی محمودی بختیاری

دهم اردیبهشت ماه ۱۳۷۳

بیاد دوست عزیز، بزرگوار و مهربانم ابوالحسن ورزی - انسانی خوب،
دوستداشتنی، مهرورزی توانا در سخن پارسی

گفت پیام آوری از شاعران

بُلحسن ورزی، دی، درگذشت

گفتم: «یعنی چه؟» گفتا که: «مُرد»

مرد چو دیگر کسان

مرگ حیاتش را درهم تَوَشْت

گفتمش: «زنهار مگر این سخن ...

مرگ چنو مُرد، نه کاریست خُرد

بشنو، اینک ز منش سرگذشت:

او، هنری شاعر فرزانه‌ایست

خامه او سحر شکن، سحر ساز

حسنه بُدو، بود نیازش بخواب

خفته کنون مست، بیالین ناز

می زده، شنگول شاد ...
دلپذیر، دلنواز

زهره چنگی، بکنارش، بشوق
چنگ فرو برده به گیسوی چنگ
با غزل ورزی، آنک فرح
همنفس زهره، با فز و هنگ
خوشنوا، پرطنین
داده به «ناهِید سرا» آب و رنگ
شور پیاگشته به «بهجت سرا»
هر طرف، هر کجا ...
ساقی سیمین بر مهر آفرین ...
شاد و شنگ

آری ... او رفته بخواب خوشی
خسته خسته است، پهل، یَقْتَوِدْ
زهره نوازنده، فرح چامه خوان
پرده «عشاق» بهنجار، نرم
عاشق این بزم، بیالین ناز
خفته خوش و دلنواز ...
بگذاریدش، مست و خوش
تا به دلاویز ترین لحظه ها
این هنری پرده «عشق آبه» را ...

نرمک، نرمک، بشنود

ورزی، مردِ سخن است و سرود

ها ... فرح پا کدلی، مهرزاد

دفتر ورزی بگشا، برگزین

چند غزل، دلنشین

زهره نوازنده، تو خواننده مست

رو، نوازید و بسوزید عود ...

تا شود او شادِ شاد

بهر «خلاف آمد عادت» کنون - مرزبان

دخت سخن را بسریر جنون - برنشان

شعر بخوان، شعر سرا، - دلنشین -

شعر نه بر عادت با چابکی

یادِ عزیزی را، برخوان - چنین -

چامه استاد سخن رودکی

مردِ سخن، مرگ پذیرد؟ ... محال

داورِ دادارِ سخن آفرین ... ذوجلال

هستی جاوید بشاعر سپرد

«بار امانت» که عزیز است و نفز

جز هنری مرد نیارست بُرد

گفت به «مینوی خرد»، این، سروش

آنکه کشد «بار امانت» بدوش

اوست «امرداد» که گوید که مُرد؟

مرگ چنو مرد نه کاریست خُرد

ورزی، آمیخته جاننش بشعر

داده دل و جان به پیام سروش

«گنج زری بود درین خاکدان

کاو دو جهان را به جوی می شمرد»

«بار امانت» بکشیده بدوش :

«صاف بُد آمیخته با درد می

بر سرِ خُم رفت و جدا شد ز دُرْد»

اوست - ز دی باز - بکام و بنام

شاد بهر بزم و سور

شاد بخواب و حزام

مَرْد نگر، گوی زافرشته بُرد

«زنده کنون شد که تو گویی یُمُرد»

اکنون، او باده صافست، صاف

اوست کنون، بر سرِ خُم سخن

اوست کنون جلوه هر بزم و سور

اوست کنون زیور هر انجمن

از: اسفندیار مشرف

۱۳۷۳/۲/۴

در رثای غزل پرداز بزرگ معاصر روانشاد ابوالحسن ورزی

تا به دریای ادب گوهر ناب سخن است
 جاودان ورزی و نام خوش او بوالحسن است
 هر که چون او سخنش بر دل مردم بنشست
 تا ابد زنده به شیوا سخن خویشتن است
 ورزی آن مهر فروزنده افلاک سخن
 که ازو روشنی چرخ و سپهر سخن است
 تا ابد زنده بود نام نکویش بجهان
 شعر او زینت هر دفتر و هر انجمن است
 رفت آن مرد هنرمند ازین دارفنا
 لیک نقش سخنش بر دل هر مرد و زن است
 چه تفاوت کند اکنون که کجا خفته بخاک
 جای او چونکه بجان و دل اهل وطن است
 رفتی ای بلبل شیدای غزلخوان و دریغ
 بیتو خاموش کنون صحنه باغ و چمن است

ای درینا که خزان می برد از باغ ادب
یک یک هر چه گل و گلبن و سرو سمن است
کرد پرواز به گلزار جنان ورزی لیک
با سخن در دل گلزار ادب نغمه زن است
شد «مشرف» بحریم حرم یار و، بما
بی رخس باغ جهان جمله چو بیت الحزن است

از: مینو مشعوف (شادی)

۱۳۷۳/۲/۱۶

در رثای غزلسرای نامی ایران روانشاد

استاد ابوالحسن ورزی

گنجینه بزرگ خاک پنهان کردیم
سیلاب سرشک را به دامن کردیم
بر دوش کشیدم گل‌کان ادب
آن دُرِ گران نثار جانان کردیم
(جانان)

دُرِ سخن خاموش شد

ای آسمان سیلاب شو چون چشم خونپالای من
آهی، فغانی، ناله‌ای ای سینه رسوای من
بر این رواق نیلگون این نه سپهر واژگون
بارانِ غم شو سرنگون ای اشک سیل آسای من
در مرگِ آنِ مهرِ نکو آئینه افسانه گو
فریاد دارم در گلو زین آه حسرت زای من

کی دیده آن دُر شمین در بحر طوفانی غمین
می‌گفت دریا را بین جز یار مه سیمای من
آن گوهر یکتا چه شد آن نور مهر افزا چه شد
ورزی بزم آرا چه شد ماه سخن آرای من
آن سرور دُردانه کو آن شاعرِ فرزانه کو
پروانه کو جانانه کو کو روح هم آوای من
ای وای شد درِ گل نهان آن راحت و آرام جان
آن ساقی دُرِ بیان شادی فزای نای من
(شادی) جنونِ غم گرفت ایمان رو ماتم گرفت
غم بر سرِ عالم گرفت تاریک شد دنیای من

از: مشفق کاشانی

داغ ورزی

گذشت آنکه سحر در سپیده جان داشت دلی بروشنی آفتاب تابان داشت
 گذشت آنکه ز سرچشمه های فیض هنر طنین ابر کرامت، نوای باران داشت
 بهار هر غزلش در خزان شعر دزی دریچه ای ز طراوت، بهر گلستان داشت
 بشاخسار سخن درنگار خانه او هزار نغمه دلکش، هزار دستان داشت
 سخن باوج رسانید، از آنکه دیده شوق بسوی مردم صاحب دل و سخندان داشت
 به سایه روشن این کارگاه هستی سوز چراغ عاطفه، تابنده در شبستان داشت
 در آسمان ادب شب چراغ ما افروخت از آنکه پاره خورشید در گریبان داشت
 در آستین مروت گشاده دست و کریم بر آستان کرامت بلند عنوان داشت
 نمرده است و نمیرد که بر محمد و آل بحکم گوهر والای خویش ایمان داشت

غزاله غزل من به داغ ورزی سوخت در آتشی که بهر شعله بوی هجران داشت

از: محمد معنوی

عرفان

چه خوش سروده مولانا در محبت محبت. مثنوی در داستان فضل و هنر لقمان ایباتی چند نسبت به شگفتیهای محبت آورده و می‌گوید محبتی که در نتیجه دانش تحصیل شده باشد این شگفتیها و تأثیرات را دارد (این محبت هم نتیجه دانش است، کی گزافه بر چنین تختی نشست) ادراک مفاهیم سروده‌های مولانا در مثنوی بطور کلی مستلزم داشتن مایه علمی و عرفانی فوق متوسط می‌باشد، پس ناچاریم بطور اجمال محبت را که معنا و مفهوم آن امری ذهنی و نظری می‌باشد با آوردن تمثیلی با آن عینیت بدهیم تا با آن تعیین و تشخیص بتوان تحلیل هر چند ناقص نسبت به آن مرعی داشت. شاید قابل ادراک همگان گردد گرچه تمثیل ما باز برای عده معدود ممثل است، پس باز هم بگفته مولانا (آب دریا را اگر نتوان کشید، هم بقدر تشنگی باید چشید) باری ما تمثیل خود را درباره زنده یاد (بزرگترین شاعر غزلسرای بدون تخلص در ادب زبان پارسی تا امروز) ابوالحسن ورزی بکار گرفته و می‌دانیم تمام ادبا و شعرا و نویسندگان و هنرمندان و بعضاً افراد عامی و احیاناً حاسدان فطری که به شکلی ربط و ارتباطی با آن مرحوم داشته‌اند. علاقه خاصی بدون هیچ گونه خواهش متقابل یا غرض و پیرایه‌ای نسبت به مشارالیه داشته‌اند و دارند!

این محبت صمیمانه بدون غل و غش از کجا و به کدام علت و سبب و شرایط لازم و کافی در نهاد آنان ایجاد شده! و پاک و متبلور و شفاف و خالص و شادی آفرین گردیده است. شگفتا! عجب! گوئی در سر سویدای سینه و صمیم قلب دوستان ورزی جایگزین و دائمی است؟! چرا

آیا به علت اشعار نفز ورزی است؟ آیا بسبب مصفات و مؤلفات ورزی است؟
آیا به مناسبت اصالت خانوادگی خود و همسرش می باشد؟ آیا در قبال خدمات
اداری - مردمی - اجتماعی او می باشد؟

نه هیچکدام از این محسنات علت غائی یا شرط لازم و کافی برای ایجاد این
محبت بی شائبه در نهاد دوستان نبوده اند و اگر لازم بوده کافی نبوده و اگر علت
بوده غائی نبوده بلکه معادات بشمار می آیند.

پس چه عاملی می تواند شرط لازم و کافی و علت غائی برای این علاقه بی شک
و تردید و شائبه موجود در دل یاران باشد؟

جواب: بنظر من ورزی با داشتن استعداد فطری در زندگی موفق شده بود قدم
به وادی رضا بگذارد و با اینکه یاران و دوستان شاهد عینی بوده می دیدند که او
بدون گرفتاری هم نیست لیکن لب به شکایت نمی گشاید و نه تنها نزد اشخاص،
هیچ وقت و از هیچ کس ابراز عدم رضایت و حتی عنوان گله هم نمی کنند بلکه از
گردش ایام که هرگز منطبق با خواسته هیچ کس نبوده آزرده خاطر نمی باشد. لذا در
مرحله اول خردمندان با بینش خاص بخود و دانشی که دربارہ صفای باطنی
ابوالحسن ورزی برایشان حاصل می شد چونین محبتی را در قلب خود جای داده و
گرامی می داشتند و از تسری آن سایرین در مراحل بعد این محبت را به دانش خود
کسب می کردند و لذا چه والا و در اوج معرفت محمد بلخی سروده (این محبت هم
نتیجه دانش است. کی گزافه بر چنین تختی نشست).

و چه نزدیک بواقع سروده محمد معنوی درباره آخرین دیدارش از
ابوالحسن ورزی.

وه چه بی غل و غش همی آسود	گوی سبقت ز نیکوان بریود
واپسین روز دیدم احوالش	که ورا هوش و صبر و حوصله بود
گفتمش میل زیستن داری	گفت اگر بد رضای حی و دود
لیک وقتش تمام گشت و برفت	بروانش درود باد درود

نورالدین معنوی

تهران دهم اردیبهشت ۱۳۷۳

در رثای غزلسرای نامی شادروان استاد ابوالحسن ورزی سروده شد

بهاری بود جانبخش و دلاویز
 در این خرم بهاران دل غمینم
 ز ورزی نازنین تر گو بمن کیست ؟
 نه تنها شاعری والا گهر بود
 فرشته خوی و مینو روی و آرام
 هزار افسوس گنجی شایگانی
 دریغاکان و بحر در فشانی
 در آن صبح مسیحا دم که انظار
 ز بند تن رها شد جان پاکی
 کنون تاریک در چشم جهان است
 گلستان ادب را نغمه پرداز
 غزالان را غزلسازی دگر نیست
 جمال یار را زبنده گوئی
 بسال سیصد و هفتاد و سه نیز
 قفس بشکست و سوی آسمان شد
 فرح را زین مصیبت تسلیت باد
 چو استاد غزلساز از جهان رفت
 که ما را شد خزانی بس غم انگیز
 که رفت از دست یاری نازنینم
 وز او مهر آفرین تر گو بمن کیست ؟
 که تاج افتخاری پرهیز بود
 سرآغازی نکو نیکو سرانجام
 بخاک تیره در شد ناگهانی
 فرو ماند از سخن گوهر نشانی
 شوند از خواب خوب خویش بیدار
 نهان شد آفتابی در مغاکی
 که دور از ما چنان آرام جان است
 شد و زی آسمان آمد بیرواز
 ادیبان را دگر تاجی بسر نیست
 نمی باشد کنون بی گفتگوئی
 چو افزایم هزاری آن گهر بیز
 همای عشق بود و زی جنان شد
 کزین غم نیست دیگر خاطری شاد
 ز جسم معنوی گوئی که جان رفت

از: محمود ملکی

۷۳/۲/۲۰

ز مرگ ورزی شیرین سخن اکنون فغان دارم
 درون سینه زین اندوه قلبی خونفشان دارم
 بجان مشتاق حق بود و کنون ملحق شده با او
 سراغش را هم اکنون در بهشت جاودان دارم
 معلم بود و استادم مشوق بود در کارم
 ز هجرش بیقرارم آتشی زین غم بجان دارم
 مه اردیبهشت و فصل گل شد همچو گل پرپر
 پری بگشود سوی حق بهشتش آرمان دارم
 اگرچه هرگلی این مه بر آمد سر ز خاک اما
 گل ما شد بخاک و خاک بر سر این زمان دارم
 دل دیوانه ناباورم حالی عجب دارد
 بهر دم انتظار دیدن آن دلستان دارم
 نباشد باورم کس را نمی بینم در این دنیا
 هزاران درد و غم بر دل ز جور آسمان دارم
 گلی خندان ندیدم چون رخس در گلشن گیتی
 ز مرگ دوست اینک من بهاری چون خزان دارم
 حسد را در دلش جایی نبود و بود همچون گل
 عجب نبود که از داغش خزانگی جاودان دارم

عزیزم ورزیا چون گل پر از لطف و صفا بودی
بخود همواره می‌گفتم که یاری مهربان دارم
چرا رفتی فضای خانه را ماتمرا کردی
هماره نام نیکت اوستادا بر زبان دارم
فرح یار وفادارت کنون در سوگ بنشسته
ز راه همدلی با او ز مرگت من فغان دارم
تو فارغ گشتی از درد و غم زندان تن اما
نمی‌دانی ز داغ من چه آذرها بجان دارم
الهن ورزی ما جز براهت ره نمی‌پوئید
بیامرزش امید عافیت اندر سرای جاودان دارم
ملک دارد تمنائی کنون از درگه ایزد
بهشت ارزانش سازد که بر او این گمان دارم

از: جلال مهدیانی توسرکانی (جلالی)

هجری شمسی ۱۳۷۳ = ۱۳۰۹ + ۶۴ = وین

هوالحی الذی لایموت

عرض تسلیتی است منظوم به مناسبت ضایعه اسف انگیز درگذشت غزلسرای
بزرگ معاصر روانشاد حضرت استاد ابوالحسن ورزی رحمة الله علیه به جوامع
ادبی و هنری بویژه اعضاء خاندان جلیل استاد

ماده تاریخ درگذشت شاعر نامی و غزلسرای معاصر

استاد ابوالحسن ورزی علیه الرحمه

ادیب والافر

دوش بشنیدم ابن خبر ناگاه	خبری جانگداز و بس جانکاه
کز جهان رفت بوالحسن ورزی	آن جلالت مآب عالیجاه
آن ادیب اریب والافر	که به چرخ ادب بدی چون ماه
چشم پوشید زین جهان دنی	آن سخن سنج و عالم آگاه
ماه اردیبهشت و پنجم آن	گشت مدفون بزیر خاک سیاه
شهر ری مدفن منیرش شد	در جوار شریف عبدالله
سیل اشکم ز دیده جاری شد	با غم و غصه اش شدم همراه
کاش ای آسمان فرو افتی	ای زمین کاش می شدی تو تباه
سال فوتش جلال زد چو رقم	دین فزودی به جمع و گفت آنگاه

از: زبیده جهانگیری (شبنم)

بیاد شاعر و انسان یگانه

تقدیم به بانوی ارجمند و گرامم، دوست نازنین و فداکار و دل سوخته‌ام
(فرح ورزی) که پیوسته خود و (ابوالحسن ورزی) اش را عاشقانه دوست
داشته‌ام.

چه افتاده است ما را ای طیبیان	که مهجوریم و دوریم از حبیبان
چرا باغ بهار ما خزان شد	سموم مرگ از هر سو وزان شد
چرا نسرین پریشان گشت و بی تاب	شقایق مرد و نرگس رفت در خواب
تو گوئی مرده ابر و ماه و خورشید	که باغ عمر ما اینگونه خشکید
غلط گفتم که خود خورشید گم شد	بلی خورشید بی تردید گم شد
چه گویم سینه‌ای پر درد دارم	دلی خونین و غم پرورد دارم
بیاد اوست چشمی خونفشانم	وجودی بی وجود و بی نشانم
امان زین ماتم سخت و توانسوز	وزین راز نهان و استخوانسوز
که میدانی در این دنیای نامرد	چه خواهد کرد دنیا دار با مرد
ولیکن چیست غیر از صبر تدبیر	به پیش تیغ زهرآلود تقدیر
چو اندیشم که (ورزی) از جهان رفت	چو روحی علوی از این خاکدان رفت
حریم قدسیان را در نوردید	در این معراج روحی نور حق دید
بخود گویم نظر بر آن جهان کن	نگه در حلقه کرویشان کن

تمام شاعران را آن مکان نیست	من و ما را حکایت آنچنان نیست
زهی مرد سبک روح سبک بار	سراپا عشق یار و شوق دیدار
زهی آزاده مردی پاکبازی	که سلطانی کند با بی نیازی
رفیقی محرمی، همراز و همدل	به سختی ها کلید حل مشکل
چنان پاکیزه خو و مهربان بود	که نور باطن از چشمش عیان بود
اگر سر حلقه آزادگان است	وگر انسان بی چون و گمان است
بمردی و شرف بی مثل و یکتاست	ز پاکی فرد همچون اشک کلهاست
اگر از خاوران تا غرب اقصا	ز چین و هند تا قلب اروپا
سخن از شعر و از شاعر شنیدی	بجز (ورزی) ز کس نامی ندیدی
بدان کاین خلق او را برگزیده	که دلکش تر ز شعر او ندیده
چو (ورزی) شاعری در انجمن نیست	سخنگویی به اقلیم سخن نیست
ادیبی ارحمند و نکته دان است	خدای شاعران این زمان است



چه گویم من حکایت بس دراز است	عزیزا داغ (ورزی) جانگداز است
چو (ورزی) در جهان یاری ندیدم	چو او یار وفاداری ندیدم
(فرح) آن مظهر جاوید ایشار	که خون می گرید اکنون در غم یار
چنان غرق جمال یار خود بود	که گوئی جلوه دلدار خود بود
کنون کان نازنین از ما جدا شد	وز آفاق دگر سوی خدا شد
چو (شبنم) رفت و با خورشید پیوست	به ذات واحد جاوید پیوست
سزد با راحت جانش بمانیم	(فرح) را (ورزی) دیگر بدانیم

از: حمید - سید نقوی (حامد) تبریزی

دهم اردیبهشت ماه ۱۳۷۳

در سوگ شاعر گرانقدر و انسان بزرگوار فقید سعید استاد ابوالحسن ورزی

گوهر درخشان

خاموش شد فروغ فروزنده اختری	دردا ز دست رفت درخشنده گوهری
کز او بماند چون (سخن عشق) دفتری	استاد فعل شعر و سخن (ورزی) عزیز
لبیک گفت امر خدا را سخنوری	گردن نهاد حکم قضا را فرشته‌ای
پرواز کرد سوی جنان پریشان پری	با نامه‌ای سپید چو گلبرگهای یاس
تا گیرد آشیانه به طوفای اطهری	بر جنت آن همان سعادت کشید پر
تا درکشد ز دست علی (ع) جام کوثری	با شهر عفاف به خلد برین رسید
در بحر عشق بود که دُر بهاوری	چون عارفان به عشق خدا بسته بود دل
آن کو نکرد در همه عمر منکری	می‌کرد منع خلق خدا را ز منکرات
بر زمره‌ی شکسته دلان یار و یآوری	بر خستگان و غمزدگان نیک مونس
آری مراد خلق به خُلق مطهری	با خلق و خوی پاک هزاران مرید داشت
بر کاروان خسته دلان میر و رهبری	در راه عشق قافله سالار عاشقان
بر پیکر عروس سخن زیب و زیوری	در گلستان شعر و ادب طرفه گلبنی
در آسمان قول و غزل مهر انوری	در کهکشان شعر درخشنده کوکی
بر فرق شاعران گرانمایه افسری	در مکتب چکامه سرایان معلّمی
زیرا که بود همچو ملک پاک گوهری	افلاکیان به ماتم او خون گریستند

(حامد نمرده (ورزی) عشق آفرین ما

هر چند زیر خاک نهفته‌ست پیکری

از: اسماعیل نواب صفا

تهران ۵/۲/۷۳

درد آشنا

ورزی سخن سرای هنرمند ما که نیست آن کس که بود هر غزلش جانفزا که نیست
 ماتم برای ماست که بر جای مانده‌ایم غم از برای رفته ز ماتم سرا که نیست
 شعرش چنان نسیم بهاری لطیف بود دیگر نسیم عشق در این کوچه‌ها که نیست
 (ورزی) همیشه شهره شعر معاصر است غمگین از آن باش که او هست یا که نیست
 هر نی سوار نیست چو (ورزی) غزلسرای هر نظم، شعر قیمتی پر بها که نیست
 دیگر سخن ز دوستی راستین مگوی آن یار مهر پرور درد آشنا که نیست
 آزاده باش و گوی سخن همچو او بزن ورنه سخن شناس شدن ادعا که نیست
 ای روزگار اثر ز تفاوت چرا که هست ای زندگی نشان ز محبت چرا که نیست
 شادی نماند و شوق نماند و شغف نماند هر جا که می‌رویم به غیر از عزا که نیست
 آن جلوه وفا ز دیار وفا که رفت آن مظهر صفا به کنار صفا که نیست

از: پرویز نی داود

۷۳/۲/۵

از غم رفتن مهتاب

از غم رفتن تو هر مژه خونبای گرفت

خواب آرامش من، در غم مهتاب گریست

تا سراپرده آئینه، سفرها کردم

آنقدر تا نگهم در نگه قاف گریست

تا زدم زخمه به هر پرده و مضراب به ساز

ساز بر پرده و بر زخمه و مضراب گریست

دیده بر هم نزدم یک مژه حتی تا صبح

چشم حسرت زده ام از عطش خواب گریست

(نی داود) فسر دم من از این حسرت و درد

بسکه (ورزی) ز قلم این همه خونبای گریست

از: ژولیده نیشابوری

در سوگ ابوالحسن ورزی

ای جرعه نوش ساغر قالوبلاعلی	ای رهنورد وادی صدق و صفا علی
ورزی که بود شاعر ورزیدهٔ زمان	پوشیده است دیده زدار فنا علی
نامش ابالحسن بود و کنیهٔ تو چون	هستی پدر تو بر حسن مجتبیٰ علی
با نقد جان سروده به وصف قصیده‌ای	بیتی از آن قصیده بخوانم بجا علی
تاج ولایتی که تو بر سر نهاده‌ای	خورشید ذره‌ای است در او کم‌بها علی
دست خداست دست تو ای دستگیر خلق	دستش بگیر محض رضای خدا علی
او را بده بجای صله راه در بهشت	تا خواند آن قصیده که گفته تو را علی
او را به پای میز عمل غمگسار باش	دستش بگیر تا که نیفتد ز پا علی
امضاء نما به وقت عبور از پل صراط	برگ عبور او که توئی رهنما علی
بر او ز لطف گوشهٔ چشمی بکن که او	دارد امید بر تو به روز جزا علی

از: نیکو همت

غزل آرای زمان

(ورزی) غزل آرای زمان، جان جهان رفت

با رفتنش از جان غزل تاب و توان رفت

جان و دل ارباب سخن سخت برنج است

دردا که ازین غمکده آن جان جهان رفت

بیرون شدی از محفل یاران وفادار

تا کنید افلاک ز سوک تو فغان رفت

ابناء زمانند دل افسرده و افکار

کان شاعر وارسته مشهور زمان رفت

تا بال زد آن طایر گلزار بهشتی

از کالبد شعر و ادب روح و روان رفت

شاداب دل و جان وی از حبّ علی بود

با معرفت ذات علی سوی جنان رفت

آن کس که شد آگاه به اسرار سرانجام

با ذکر علی یکسره در خواب گران رفت

افسوس که از مجمع یاران سخن سنج

فرزانه سخن گستر سنجیده زبان رفت

افسوس که افسرده شد آن مرغ خوش الحان
 تا گلشن فردوس برین بال زنان رفت
 ای وای که آن شاعر آزاده محبوب
 از محفل احباب سخندان زمان رفت
 از بزم ادب رفت نشاط و شمع ای وای
 استاد غزل ساز دریغا ز میان رفت
 فرزانه ادیبی که نواسنج زمان بود
 از بزم ادیبان زمان، دل نگران رفت
 آن بلبل خوش نفحه گلزار معانی
 هنگام گل از دیده صاحب نظران رفت
 (ورزی) سخن آرای زمان جان ادب بود
 از پیکره شعر دریغ است که جان رفت
 استاد گرانمایه شعر و غزل ناب
 چون موج شتابان ز جهان گذران رفت
 تا گنگره عرش پرافشاند و به شادی
 بدرود جهان گفت و بدان مهد امان رفت
 (همت) همه دانند ز یاران سخن ساز
 تا گلشن جان (ورزی) ما عطرشان رفت

از: ماشاء... هداوند (هُدا)

(۱۳۷۳ هـ.ش)

در رثای زنده یاد روانشاد استاد ابوالحسن ورزی شاعر عالیقدر غزلسرای نامی
ایران مزین به ماده تاریخ سال ارتحال آن مینو مکان به مناسبت پرواز
ملکوتیش به درگاه معبود یکتا.

سالک کوی جنان (ورزی) به مینو می‌رود
اوستاد مهربان (ورزی) به مینو می‌رود
باغبان گلشن جانپرو ایران زمین
عارف باغ جنان (ورزی) به مینو می‌رود
در غزل گوئی سرآمد، در هنر دیهیم دهر
اختر اقلیم جان (ورزی) به مینو می‌رود
ناخدای باخدای کشتی شعر و ادب
بحر ذوق بیکران (ورزی) به مینو می‌رود
عندلیب نغمه پرداز گلستان سخن
بلبل خلد آشیان (ورزی) به مینو می‌رود
شاعری بی‌ادعای بی‌تخلص در جهان
شخص خوش نام و نشان (ورزی) به مینو می‌رود

مشعل روشنگر شهای شاد شور و شوق
 مرشد روشن روان (ورزی) به مینو می‌رود
 بهره عمر پر از بارش ره آوردیست نغز
 نفزگوی نکته‌دان (ورزی) به مینو می‌رود
 زین سرای خاکدان برآن سرا پرواز کرد
 شاعر شیرین بیان (ورزی) به مینو می‌رود
 گفت سال رحلتش را سوم اردی (هدا)
 (هور بزم عاشقان (ورزی) به مینو می‌رود)

در ضمن ماده تاریخ سال میلاد مسعود استاد ارجمند را، این شاگرد کمترین
 قریب دو سال قبل سروده است که دو بیت مطلع از چاه‌ای موشح به
 (ابوالحسن ورزی) و دو بیت مقطع را به استحضار فرزنانگان می‌رساند.

افتخار جاودان (ورزی) بود	اوستاد مهربان (ورزی) بود
باغبان گلشن ایران و شعر	بخت یار جاودان (ورزی) بود
سال میلاد هنرمند بزرگ	فاش سازد یک جهان (ورزی) بود
طبق الهام خدا گوید (هدا)	شمس کوی شاعران (ورزی) بود

۱۲۹۳ هـ ش

از: امیر بهرامی

آرزوی برباد رفته (تهران بیمارستان طوس ۲۹ فروردین ۱۳۷۳)

ماه آسمانی

بزیر ابر مرو ماه آسمانی من	که روشن است ز روی تو زندگانی من
انیس و مونس شبهای تار من هستی	که با تو جلوه کند عیش و شادمانی من
چگونه ترک من خسته جان توانی کرد	که در کنار تو آخر شود جوانی من
مرا نگاه تو چون باده سکر می‌بخشد	که کامل است کنار تو کامرانی من
بهر پگاه، نگاهت مرا به وجد آرد	نگاه کن بمن ای شهره جهانی من
به خلوت تو خوشم لب گشوده دارم دام	که کرده‌ای به همه عمر هم‌زبانی من
بمان بیاغ دل ای بلبل غزل پرداز	که از خدا بود این مطلب نهانی من
بجز تو نیست کسی هم‌نوا و همدم دل	بمان برای خدا ای عزیز جانی من
غزل بگو و غزل گوش کن ز محرم خویش	که در کنار تو زیباست شعر خوانی من
من از خدا طلبم عمر جاودانی تو	بمان کنار من ای عمر جاودانی من
سلامت تو (امیر) آرزو کند همه شب	بتاب تا ابد ای ماه آسمانی من

ولی خدا نخواست و چون طایر بهشتی پرکشید و رفت

چو مرغ عشق پرید او ز آشیانه خویش	پرنده‌ای شد و پر زد ز بام خانه خویش
نگاه آخر او با وداع توام بود	غزل‌سرای پر آوازه زمانه خویش

خدای شعر و غزل اوستاد من (ورزی) چو نور رفت به دنیای جاودانه خویش
 فروغ مهر و محبت به چهره داشت مدام که بود روشن و تابان در آستانه خویش
 به بوستان دژی بلبل خوش الحان بود که داشت بر لب خود نغمه و ترانه خویش
 عزیز جان و دلم خاک تیره جایش شد بجا گذاشت به دل ها چه خوش فسانه خویش
 خزان شده است بهاران و خسته ام تنها کجاست تا نگرد یاور شبانه خویش
 ز بحر طبع خروشان سرود دلکش او گذشته است بزیبائی از کرانه خویش
 هنوز داغ فراقش بسینه است و به دل که شاهد است مرا اشک دانه دانه، خویش
 (امیر) محو وفایت همیشه بوده و هست که پر کشید دل او ز آشیانه، خویش

